

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228827

UNIVERSAL
LIBRARY

۱۳۵۱

گلزار دانش

حصہ اول

GULZAR-I-DANISH

PERSIAN READER

WITH

[Persian Etymology]

PART I,

For Class VI in Anglo-Vernacular Schools.

BY

MAULAVI HAFIZ JALALUDDIN AHMAD,

Head Maulvi, Government High School, Cawnpore.

Recommended by the Provincial Text Book Committee, U. P.

Allahabad :

Printed by Munshi Muhammad Ismail, Manager,

Anwar Ahmadi Press.

Third Edition.]

1911

[Price 3 As. 6. p.

All rights reserved.

بسم الله الرحمن الرحيم

حامداً و مصلياً و مسلماً

۱- مفردات اسمای ذات و اوقات و فصول

امروز - امشب - دی روز - دی شب - دوشنبه - فردا
پس فردا - پری روز - زمستان - تابستان - مشرق - مغرب
شمال - جنوب - راست - چپ - پس - پیش - بالا - زیر -
هر کلمات از اسم ذات ثابت فعلی مطلق معروف مصدر و شتهن متعدی
کلاه داشتند - دستار داشتند - جورب داشتی - دستمال
داشتید - کفش داشتیم - قمیص داشتیم -

۲- مفردات اسماء ذات

برشکال - پاس - نیمروز - هفته - ماه - امسال - پارسال
پراسال - سحرگاه

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل ماضی قریب معروف
 قلم داشته است - کاغذ داشته اند - جاذب داشته اند -
 قلمه اش داشته اید - کتاب داشته ام - قلم فرنگی داشته ایم -
 هم - مفردات اسامی فاعل شعله خنجر
 آب - چاه - باران - رود - بوم - آبگیر - آبشار -
 منبع - باد - نسیم - صبا -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی بعید معروف
 نان داشته بود - گوشت داشته بودند - سفره داشته بودی -
 قاشق داشته بودید - مطبخ داشته بودم - کاسه داشته بودیم -
 هم - مفردات اسم ذات
 آتش - انگر - دشت - صحرا - بیابان - شعله - شمع - قلعه -
 باره - سنان -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی استمراری معروف
 میوه میداشتند - چوبه میداشتند - نیا میخواستی - خریزه میداشتید -
 تره میداشتیم - فواکس میداشتیم -

۵- مفردات اسامی معدنیات و تعلقات آن

نقره - سیم - طلا - زر - سدره - ناسره - مس - آهن -
 نقد - نیه - درم - دینار - پول - فلس - پول سیاه - پول سفید -
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی شکیه معروف
 شمشیر داشته باشد - کار داشته باشند - مقرر اض داشته باشی
 آفتاب داشته باشید - خنجر داشته باشیم - دشنه داشته باشیم -

۶- مفردات اسم ذات کشت و تعلقات آن

کشت - کشتکاری - خوید - زنگدم - خود - آرد - پست
 سبوس - نخاله - برنج - خرمن - انبار - ذخیره - سیر - کشتیزار -
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی تنائی معروف
 کاش باغ داشته - کاش گل دختند - کاش بتانند داشته

۷- مفردات اسم ذات متعلق کل و ضرب

گرنگی - سیری - اشتها - آسیا - سفره - غیره - شمشیر
 ماست - دمنغ - جفرا - پیر - سکه - نان - نان خمیر
 آتش -

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل مضارع معروف
 تشنگی دارد - مرض دارند - دیوانگی داری - تپ دارید -
 درد سردارم - سر استیگی داریم -

۸ - مفردات اسم ذات حیوانات

گوسفند - میش - بز - بره - گاؤ - گاؤ میش - پل - اسپ -
 ارگ - آهو - کرگدن - گوزن - خرس - ننگ - شغال - روباه -
 پلنگ - یوز - خر - دراز گوش - استر - شیر -

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل حال معروف

مداومی دارد - دفتر می دارند - خامه می داری - مرکب میداریم -
 روزنامه می دارم - کار می داریم -

۹ - مفردات اسم ذات

موش - مار - خوک - عنکبوت - پشه - ارذر - مگس -
 نحل - مور - ملخ - پروانه - کرم شب تاب - زنبور -

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل مستقبل معروف

موقع خواهد داشت - تصویر خواهند داشت - شانه خواهی

داشت - آئینه نخواهید داشت - آئینه تصویر خواهم داشت
انگشتی خواهم داشت -

۱۰- مفردات اسم ذات

طائر - دراج - تیهو - کبک - باز - شهباز - جره باز - باشه -
کبوتر - قمری - طافوس - کرگس - زاغ - زغن -

مرکبات اسم ذات دیگر - امر - نخی

شمعدان بدار - فانوس بدارید - آئینه مدار - روغن مدارید -

۱۱- مفردات اسم ذات اعضاء انسانی و تعلقات آن

سر - گوش - بناگوش - بینی - چشم - ابرو - مژگان - پیشانی -
زندان - لب - کام - زبان - دهان - دندان - شانه - گلو -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی مطلق معروف

چای نداشت - همیزم نداشتند - انگشت نداشتی - قند
نداشتید - میوه نداشتیم - قهوه نداشتیم -

۱۲- مفردات اسم ذات

دست - کف دست - کف پا - انگشت - سر انگشت -

آرنج - قلب - پشت - شکم - معده - روده - شش - جنب
تیهگاه - گام - ساق - پاشنه -

حرکیات اسم ذات دیگر نفی فعل ماضی قریب معدوم
همیشه نداشته است - آتش نداشته اند - انگشت نداشته
کبریت نداشته اید - آتش زن نداشته ام - سوخته نداشته ایم -

۱۳ - منصرفات اسم ذات

موی - زلفت - طره - گیسو - اشک - حاجب
بازو - سینه - صدر - زهره - ریش - استخوان - عرق - گ
بروت -

حرکیات اسم ذات دیگر نفی فعل ماضی بعید معدوم
گرچه نداشته بود - تازی نداشته بودید - بیضه نداشته بودی -
خروس نداشته بودید - ماکیان نداشته بودم - مرغ خانگی نداشته بودیم -
۱۴ - منصرفات اسمای ذات اقربا و تعلقات آن

پدر - مادر - برادر - خواهر - عم - عمه - خال - خاله - پسر
دختر - جد - جده - زوج - زوجه - زن - شوهر - داماد - عروس -

مرکبات - اسمائے ذات دیگر - نفی فعل ماضی متعدی معروف
 وفائی داشت - جفائی داشتند - سعادت نئے داشتی -
 شقاوت نمی داشتید - صداقت نمی داشتیم - جبارت نمی داشتیم -

۱۵ - مفردات اسم ذات

خویش - یگانه - بیگانه - عیال - دوشیزه - کنه - ناکند - یقیم
 بیسز - مهر -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی شکلیه معروف
 کیاست نداشته باشد - فراست نداشته باشند - عقل نداشته باشی
 فهم نداشته باشید - احتیاط نداشته باشیم - حرم نداشته باشیم -

۱۶ - مفردات اسم ذات

پیراهن - گریبان - گوی - گریبان - دامن - آستین
 گلیم - کیسه - پشتیم - پنبه - دستار - خاتم - انگشتری - بخرن
 خلخال - سمرانداز - شلوار -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی تنائی معروف
 کاشکے گستاخی نداشته - کاشکے خشم نداشته -

کاشکے غیظ و غضب نداشتے۔

۱۷۔ مفردات اسم ذات

سوزن - پرویزن - تپک - آره - سندان - خایک -
رشتہ - دوک - کلید - منقلح - کوزہ - جام - ساغر -

مرکیبات اسم ذات دیگر - نفی فعل مضارع معروف

کاسکہ ندارد - چادر ندارند - طناب نداری - خرگاہ ندارید -
خمیمہ ندارم - سرسپردہ نداریم -

۱۸۔ مفردات اسم ذات فلکیات و تعلقات آن

فلک - نجم - سیارہ - ثوابت - ماہ - عطارد - زہرہ -
خورشید - مریخ - مشتری - زحل -

حل - ثور - جوزا - سرطان - اسد - سنبلہ - میزان -
عقرب - قوس - جدی - دلو - حوت -

مرکیبات اسم ذات دیگر - نفی فعل حال معروف

مربانہی دارد - سیب بانی دارند - بھی نمی داری - انجیر
نمی دارید - شمدنی دارم - عمل نہیں داریم -

۱۹- مفردات اسم ذات

بدر - هلال - غره - سلخ - رعد - برق - صاعقه - ابر - میخ -
 تگرگ - ثراله - ثریا - پروین - سیل - پاله - شفق - قوس و قزح -
 بخار - دخان -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل مستقبل معروف

حرارت نخواهد داشت - برودت نخواهند داشت - رطوبت
 نخواهی داشت - یبوست نخواهید داشت - خشونت نخواهم
 داشت - لینت نخواهیم داشت -

اسماء صفات

۲۰- مفردات اسم صفت

حیران - پریشان - آسان - سهل - مشکل - متکبر - خودبین -
 تویشتن دار - تن پرور - باوقار - باحیا - بامروت -

مرکبات اسم صفت دیگر - فعل ماضی مطلق - مصدر بودن (فعل ناقص)

رنجور بود - خسته بودند - ملول بودی - مسرور بودید - شادان

بودم - سرعان بودیم -

۲۱ - مفردات اسم صفت

کارکن - کارساز - سینه فگار - نیم بیل - غنوار نگار
سراسیمه - نادرست - نالائق - نابالغ - ناخوش - ناسزا
ناامید - نامراد - ناسپاس -

مرکبات اسم صفت دیگر فعل ماضی قریب

خود را بے بوده است - تیز دست بوده اند - فقیر بوده -
کج خلق بوده اید - ممنون بوده ام - مشکور بوده ایم -

۲۲ - مفردات اسم صفت

خوسند - خوشخصال - نجمه خصال - مرفه حال -
جهان دیده - تجربه کار - دوران دیش - سیلح - دیوانه - فرزانه -
بد نهاد - بد سرشت - بد ذات - شرمسار - خاکسار - مکرر -

مرکبات اسم صفت دیگر فعل ماضی بعید

حاضر شده بود - بے احتیاط شده بودند - مجروح شده
بودی - ضعیف شده بودید - دولتمند شده بودم - سعادتمند

شده بودیم -

۲۳ - مفردات اسم صفت

خطرناک - عقلند - دردمند - سغور - دادور - دادگر -

شکر - هم سبق - هر کلام - هر کاب - هم سفر - سخن فہم - قدر دان
محکمہ سنج - باریک بین -

مرکبات - اسم صفت دیگر - فعل ماضی استمراری

نیکیخت می بود - خوش طالع می بودند - عاشق می بودی -

بیخیل می بودید - غافل می بودم - سخی می بودیم -

۲۴ - مفردات اسم صفت

شاهوار - خسروار - یکتا - یگانہ گیرفتار - پیسار -

بذلہ سنج - لطیف گو - بے مثل - مقبول - مردود -

معذور - شرمندہ -

مرکبات - اسم صفت - فعل ماضی ثنکیہ

جری بوده باشد - مضطر بوده باشند - شجاع بوده باشی -

سکبر بوده باشید - حلیم بوده باشم - عالم بوده باشیم -

۲۵۔ مفردات اسم صفت

درخشنده - سوزان - ابلہ - احمق - حاجمند - مستمند -
دولتمند - راست گو - دروغ گو - رعیت پرور - مہنہ پرور
سفلیہ پرور - خون ریز - فتنہ انگیز -

مرکبات اسم صفت فعل ہاضی تثنائی

کاشکے قوی بودے - کاشکے منظر بودند - کاشکے
منصور بودے -

۲۶۔ مفردات اسم صفت

غمناک - خشنماک - دردناک - غضبناک - غمگین -
مشاک آگین - طرب آگین - بکس - بیوفا - بیوا - بے حیا -
بے علم - بیقرار - بیتاب - خوشخو - خوش بیان -

مرکبات اسم صفت فعل مضارع

لیٹم باشد - ناکس باشند - بد طینت باشی -
نیک طینت باشید - نیک سرشت باشم -
کریم النفس باشیم -

۲۷- مفردات اسم صفت

کوچک - خرد - بزرگ - کلان - پیر - سن - بیزبان -
 بخرد - پر مغز - باغبان - فیلبان - مهربان - درمانده - اوقاده -
 جان باز - جان نثار - سردار -

مرکبات اسم صفت - فعل حال

وفاداری باشد - با ادب می باشند - فتنه انگیزی باشی
 نیک رفتار می باشید - درست کردار می باشم -
 صداقت شعاری باشیم -

۲۸- مفردات اسم صفت

نویسنده - فرستنده - بخشنده - گویا - شکیبا - آمرزگار -
 پرور و گار - سخنگو - غریب پرور - دلدار - دلبر - دلربا -
 نازنین - نازک بدن - دلاور - زبان آور - دشت پیا
 کشورستان - محرم باز - دستگیر - داورس - فریادرس -

مرکبات اسم صفت - فعل متبذل

بے گناه خواهد بود - بے مصرت خواهند بود - سنگدل

خواهی بود - کور خواهید بود - قوی دل خواهیم بود - بد دل خواهیم بود -

۲۹ - مفردات اسم صفت

دلپذیر - دلپسند - پایمال - سوزان - خندان - نویسان -
چمان - خرامان - چاکتر - نازکتر - زیباتر - مجمل مختصر - مستعمل -

محرکات اسم صفت - اروضی

جوانمرد باش - دلیر باشید - مغرور مباش - متکبر مباشید -

۳۰ - محرکات ضمائر

ضمیر فاعلی - اومی گوید - او شان می گویند - تومی گوئی -
شما می گوئید - من می گویم - ما می گوئیم -

ضمیر مفعولی - او را داد - او شان را داد - ترا داد - شما را

داد - مراد داد - ما را داد -

ضمیر اضافی - حال و بی پرسید - حال او شان پرسید

حال تو پرسید - حال شما پرسید - حال من پرسید - حال ما پرسید -

۳۱ - محرکات اسم اشاره

این درخت بارشیرین می آرد - آن شفتالو خیلی خوش مزه

است - این کار پسندیده است - و آن ناسنجیده است -
 اینان گفتند - آنان نوشتند - اینها وحشیان اند آنها
 طائر اند - همان سخن پسندیده خرد است - همین کار تو در میزان
 خرد ناسنجیده است -

۳۲ - حرکیات اسم موصول

آنکه می دزد و دوشش بریده می شود - هر که می آید از مشغولی
 مانع می شود - اینها که گفتی و پسند است - آنها که نوشتی قرین
 قیاس است - کسیکه با من نیکی کرد همین است - کسیکه
 بن جلیدند همون هستند - تو نگری که در بند است زایش
 مال است در ویش است - در ویشی که بوجود آورند است
 تو انگر است - آنانکه هنر پرور اند گوی دولت می برند هر چه نوشته
 بودید تا عواب است - آنچه گفته بودید از میعاد خرد درست -

۳۳ - اظهار تعجب

این چه چیز است - چه میفرمایید - این امکان ندارد و حیران
 ماندم - متحیرم - باور ندارم - گفتگوئی شمایرت بر حیرتم می افزاید -

گمان ندارم این طور باشد - استغفر الله این چه حرفها است
که می زنید - واسه خاک بر سرم - نفوذ بالله -

۳۴ - اظهارندامت و رنج و ملال

حیف است - افسوس میخورم - دلم میسوزد - سخن تو خیل
ملال انگیز است - مکالمه توله زده بر اندام من انداخت - نام
شدم - پشیمان شدم - این چه حرکتی بود - بسیار بد کردی -
امیدم بالمره قطع شده - خدا رحم کند -

۳۵ - تصدیق و انکار

والله دروغ نمی گویم - یسرها - خودم بمیرم اگر دروغ
گفته باشم - بجان عزیزت حقیقت چنین است - نه خبر -
نه والله - استغفر الله که چنین باشد - حاشا که رو صدق
داشت باشد - افترا است - بهتان است - هرگز چنین نبود -

۳۶ - الفاظ تشکیک

ممکن است - احتمال دارم - دور نیست که دزدیده باشد
شاید این طور باشد - تعجبی نیست -

۳۷- الفاظ تحسین

آفرین - مرجبا - هزار آفرین - بارک الله - خیل خوب است
 نظیر ندارد - عدیل ندارد - لائق توازشات هستید - ازین بهتر
 چه می شود - خوشم آمد - موجب تحسین هستید -

۳۸- ورزوم و ملامت

نمی بایست که مرتکب چنین عمل شوید - نجالت نمی کشید -
 حیانت دارید - آبرویت کو - چرا این کار کرده اید - بسیار بد کرده اید
 این را نمی توانم تحمل شدم - جهنم برو - گم شو -

۳۹- حرکات از حدت جاره

از بام تا شام چشم بر راه تو داشتیم - از بند و ستان تا
 عربستان سیر کردم - ازین سرتا بدان سر باغچه تخنیا ده جریب است -
 شب دوش با شادی و سرور بسر شد - اگر چه روز با نیت و رنج
 به پایان رسید - از سبب رنجوری چندین روز بخدمت عالی
 نرسیدم - فلا نئے مہوارہ در پے این کارے ماندہ از براسے
 دیدارتان دریتجا آدم بہر سجا آوردن فرمان عالی دران

کار کو شیدم۔ از بہر خدا این کار کنم۔ برائے تو این رحمت کشیدم۔
شب بزمہ گذشت۔ روز بے زحمت و تشویش بسر شد۔

۴۰۔ عبارتہاے مختلف جہت بتدیان

۴۰۔ صبح بر خیز۔ رخت خواب بگذار۔ لباس پاکیزہ پہوش

دست و رو شستہ اولاً بعبادت خالق خود پرداز۔ سپس سبق
دیروزہ یاد گیر۔ بکوش کہ از ہم سبقان خود سبقت بری گاہ گاہ
بصحبت علما می رو۔ و سخنہاے او شان را در دل خویش جا دہ۔
پیش او شان با ادب باش۔ سخن دروغ و بیہودہ مگو۔ بہ عیب
دیگران لب مکنش۔ و از سخن چہن پر حذر باش۔ کار امروز را بفردا
مگذار۔ در کار ہا کسالت را راہ مہ۔

۴۱۔ بلند گوئید۔ آوازہ بخوانید۔ آہستہ حرف زنید۔ واضح

بخوانید۔ روشن تر بفرمائید۔ زبان فارسی میدانید یا بلہ ستید۔
اندکے حرف میزنم۔ ہیچ نمیدانم۔ یک فصل را بخوانید۔ این کلمہ
را تلفظ بکنید۔ ہیچ یادنی گیرید۔ این کتاب از کیفیت۔ کتابت
کجاست۔ اینک کتاب شما۔ کتابتان بگیریید۔ درس تان مطالعہ

بکنید۔ سبق خود درست بخوانید۔ در مکتب خانہ بجائے خود
 بنشینید۔ بغیر از بازی کار دیگر نمیکنید۔ باید کہ چند دفعہ سبق
 خود درست بخوانید کہ از برگردو۔ التفات کردہ قلم خود بہ بندہ
 بدید۔ فردا انشاء اللہ تعالیٰ پس مے دہم۔ قلمائے شما خوب اند۔
 خیر خوب نیستند۔ باید تراشید۔ خوب است۔ پرنازک است۔
 نوکش کند شدہ۔ درستش بکنید۔ حالا بہتر شدہ است۔ قلمے
 چند براے بندہ تراشید۔

۴۲۔ اے بچہ چرا این قدر دیر می آئی۔ مستحق چوب ہستی۔
 چہ وقت از خواب بر می خیزی۔ چاشت گے می خورے
 علی الصبح بر می تیزم۔ پس نہ ساعت چاشت می خورم۔
 ساعت خود بردار۔ بہین کہ چند زدہ است۔ وہ ساعت
 ونیم می گذرد ویر نشدہ است۔ ساعت من تیسز دوست
 ساعت شما کند کار است۔ کوکش نکردم۔ قدرے چائے بہن
 بدید۔ ہمان قدر جائے کہ داری کافیست۔ خودتان را قدرے
 پس کمبش۔ شکایت پیش استاد می برم۔ اگر جرات داشتہ

باغید لگوئید۔ کتابم از دست رہو۔ ریشخند می کنند بمن بہتان
 می زند۔ چہ گوئی می تواند کہ انکار کند۔ لکدم میزند میخواد کہ جاے
 مرا بگیرد۔ کتابم پارہ میکند از درس خواندغم مانع مے شود۔ با
 نانو نمایش چہرہ مرا خراشیدہ است۔ مشغول کار خودتان
 باشید۔ حرف شکایت بر زبان نیارید ورنہ گوشمالت
 میدہم۔ این کاغذ خوب است۔ حروف را متصل بنویسید۔
 چاقویت را تیز کن۔ این کلمہ را محو کن۔ حرف من گوش کن۔
 گریہ و فریاد نکنید۔ آرام بگیرید۔ خاموش باشید۔ کتابتان را
 ہمراہ خود ببرید۔ ساعت تان فراموش نکنید۔

۴۳۔ انچہ دلتان بخواد بہ بندہ بفرمائید۔ یک فغان
 چاہے بہ بندہ لطف فرمائید۔ آب شیرین بیارید۔ قدرے
 صبر کنید۔ چیزے بخورید۔ میل فرمائید۔ اشتہان دارم۔ خیلے تشنہ ام
 قدرے شربت بخورید۔ امروز بیدین فلان نروید چرا کہ صبح
 سوار شدہ اورا نخواہدید۔ حرمت شما کم نشود۔ پنتہای بے منتہا
 برگردغم نہادہ اید۔ بندہ شما ہستم۔ مخلص شما ہستم۔ ارشدت

التفات شما بخل شدم

۴۴ - از کجایم آئی - از بنده خانه می آیم - کجایم می روید -
 می روم که تفریح بکنم - خانه می روم - مرض می شوم - بالا بروید پائین
 بیایید - منتظر شما هستم در را ببندید - آیارخت پوشیده - نه هنوز -
 برخیزید - بیرون بروید - زود برگردید بگوئید اسپه را ببینند - اسپه
 حاضر است سوار شوید - شنیده ام که فلان کس از منصب خود
 معزول شده است - آیاراست است - الحق چنین است
 حتی پس دارم این طور باشد - قول مرا بایز بکنید بشرح حقیقت
 چنین است -

۴۵ - آفتاب گرم است - آسمان صاف است خدین
 نم است - باران باریدن گرفت - رعد می خورد - برقی می تابد -
 برف بشدت می بارد - تگرگ میوه ها را بالمره منسراب کرد -
 قوس و قزح سمت مشرق پیدا است - درین دیار سحرها بر گریه
 ترجیح دارد - و در ملک سرد سیر گریه را فضیلت می دهند تاب گریه
 ندارم - تابستان را تحمل نمی توانم شده بهار بهترین فصول است

هست - باد شدید سرد می وزد - باوے که از سمت مغرب
 می وزد گرم است - آتش خاموش شده انگرسوزان است
 آب بجوش آمده است - هوا خیل خوب است - میخواهید که
 همراه بنده می آئید - ساحل دریا نزدیک است - میخواهم سیر دریا
 کنم - بله اما زورق حاضر نیست - ناخدایان هم بیرون رفته اند -
 ۴۴ - باغبان تمنا کاشته است - گلها را آبیاری می کنند -
 کارهای اولایق تمین اند - میخواهم مواجش را زیاده بکنم
 همه ریشهای درخت را کنده است - شاخ درختان را بریده
 این روش را نظر بفرمائید - همه گلها را چیده است - خیابان را
 درست نکرده است - مختلف از هر طرف خندان است
 گل و ریحان بر کنار چمنها دیده است - از کثرت گلها
 گوناگون چمن رشک نگارستان گردیده -

۴۵ - این بچه خیل غرارت می کند - پدرش را اطاعت
 نمی کند - پوست کمر پدرش باو می دهد همه را بر باد می کند پدرش
 عجب کریم نفسی است - بفقرا خیل پول میدهد - همه مومنان

بسیار محترمش میدارند - ابا نش نمیکنند - خانه ادا باین فقیه نشان
 میدادم - درین ایام آنچه پول داشت همه را خرج کرد - اکنون
 تنگ دست شده است - حم شما کجا است - پیر و زاینجار رسیده -
 از ورود و عدم خود برادر خود را آگاه بکنید - آیا عم شما همچو پدر است
 است یا خیر - من صحبت آن عالی مقدار زیافته ام - ندانم که
 مزاج شان بچه طور واقع گردیده -

۴۸ - آفتاب فرو رفت - شفق مهوید اخند - شب رسید -
 ستارها در خشان شدند - کمکشان پیدا گردید - فانوس روشن
 بکن - چندان روغن بریز که تمام شب خاموش نشود - وقت
 شب دکان قنادی از شیر نهائے گوناگون پر می باشد -
 برو قدر شیرینی بیار - بچه چیز میل دارید - هر چه میخواهید
 بگوئید تا بیاورم -

۴۹ - از شب چند گذشته - پاس از شب گذشته باشد
 حالا وقت خواب در رسید - بند قباے خود بکشاید آرام بگیرد
 این زنتها را بروے میز بگذارد - بخادم بگوید که قالی را چنان

بکسر و کمه چین نباشد - بیدار لا خانه فرش کند که این اطاق گرم
است - وقت خواب در زده و آتش کشته خواب بکنید - چون
پاره از شب بماند بیدار شده بکار خویش مشغول شوید - بیداری
سحر خیل منفعت دارد -

مکالمات

مکالمه اول - السلام علیکم - وعلیکم السلام - خوش آمدید
شاد مانم گردید - خیل مشتاق دیدار شما بودم - مدتی است
میخواستم خدمت شما مشرف شوم و لے نجات مساعد نشد -
احوال شما خوب است - از لطف شما - التفات شما کم نشود -
کمال اخلاص دارم با شما قربانت شوم - دور سرت گزدم -
تلج سرم سبتید - حال امرخص میشود - باین زودی تشریف
می برید - زحمت کشیده اید چیزی توقع بکنید - مدتی است
مدید بایرادر شما مشرف ملاقاتم اتفاق نیفتاد - بله او هم زین
سبب خاطر آزر دگی دارد - و چند روز قبل ازین احوال شما
می پرسید - احوال شما چه طور است - احوال شما خیل بد است

ناخوشی مملک دارد - بنده واقف نبودم - والا بعیا و تش فرست
 بودم - اگر قدم رنج فرموده بعیا و تش بیایید از دیدار شما بغایت
 مسروری شود - بچشم فردا اگر فرصت باشد بے تخلف بدیدنش
 می آیم -

مکالمه دوم - درس زبان فارسی میخوانید - بے یک هفته
 است که شروع به درس کردم - معلّم شما کیست ؟
 مرزا وصال نامے شیرازی است - زبان فارسی را می پسندید
 بے خیلے می پسندم و بر زبان ترکی ترجیح میدهم فی الحقیقت زبان
 فارسی بر زبان ترکی ترجیح دارد - بعلت اینکه ملاست که در زبان
 فارسی است زبان ترکی آن ملاحت ندارد - و دیگر اینکه
 زبان فارسی آسان تر است از زبان ترکی - بر اے مبتدی
 همه زبانها مشکل است - بے ولیکن تلفظ فارسی در
 پندارم چندان اشکالے ندارد - این زبان برای سیاحان
 خیلے نافع است بالخصوص بجز بر اے آنانکه در ممالک ایران
 جهت تجارت می روند -

مکالمہ سوم۔ التفات فرمودہ یک قلم برائے بندہ
 بہ تراشید۔ بچشم اما کیے امروز صبح برائے شما تراشیدہ بودم
 چه شد خوب نیست بہن کہ دو کلمہ نوشتم نوکش بشکست۔ این را
 بہ بینید چه طور است۔ این خیلے خوب است۔ خط شما بہتر
 شدہ۔ حالا خیلے بہتری نویسد۔ مرکب شما غلیظ است
 قدرے آب باید ریخت۔ اگر آب بریزم پر سفید میشود
 عیب ندارد۔ اگر زحمت نباشد کتابم لطف فرمائید
 کتاب شما کجا است۔ اینک پہلوے شما منادہ است۔ درس
 خود را روان کردہ اید۔ نہ منور۔ از برش باید کرد کہ محتاج
 تادیب استاد نشوید۔ بالراس والعین ہچنین میکنم۔
 مکالمہ چہارم۔ یک ورق کاغذ بہ بندہ التفات بکنید۔
 بالراس والعین۔ اما چه جنس کاغذ می خواہید۔ کاغذ سفید برائے
 تحریر مرا سلہ۔ می خواہم بجدست پدرم عرضہ بنویسم۔ این کاغذ
 بتوسط کہ خواہید فرستاد۔ بتوسط چا پار سرکاری۔ بندہ ہم
 کاغذے نوشتہ ام التفات کردہ اور انیز بچا پار تسلیم فرمائید۔

بسیار ممنون می شوم - بچشم اما بشرطیکه امروز به بنده بدید
 زیرا که چا پار ولایت امروز روانه می شود - بسیار خوب - همین
 وقت خدمت شما می فرستم - خیل خوب خدا حافظ شما باشد -
 مرحمت شما کم نشود - عمر شما زیاد - فردا انشا الله تعالی ملاقات
 میسر خواهد شد - منتظر شما می باشم چه وقت مشرف خواهید
 کرد - انشا الله تعالی همین که من از عصر می گذارم حاضر
 می شوم -

مکالمه پنجم - شنیدم که باغ شما بسیار خوبی دارد لکنریل
 داشته باشید برویم تماشا کنیم - کدام طرف واقع است -
 آن طرف این کوشک واقع است و بجانب دریا مشرف
 است - بهتر بروید - بحقیقت باغی است دلگشا و فرحت
 انگیز - خیل وسعت دارد - چه فرمائید در جنب باغ شما خیل
 کوچک است - بله راست می فرمائید باغ بنده وسیع
 تر است ولیکن صفائی باغ شما ندارد - این همه گلها از کجا
 است - اینها همه گل فرنگی است - بچه وسیله اینها را بدست

آوردہ اید۔ دوستی دارم و قتی از بسندن مراجعت کرده
 تخمنایش برائے بندہ آوردہ۔ کاشکے تخم آنها را برائے سال
 آیندہ نگاہ میداشتند۔ البتہ نگاہ خواہم داشت و ہر قدر
 بخواہید بشما خواہم داد۔ بسیار ممنون می شوم۔ حیث کہ این
 باغ آب کم دارد۔ بلے این گلہا از شدت حرارت ہواے
 این دیار اقتصائے آن می کنند کہ ہر روز دو دفعہ آب دادہ
 شود۔ خیلے راہ رفتیم خستہ شدہ ایم۔ اگر میل دارید بگویم۔ نمے
 کنار این نہر بگتراند تا قدرے استراحت بکنید۔ خیلے خوب
 التفات شما زیاد۔

مکالمہ ششم۔ اگر فرمائید چائے بیاورم۔ خیر لطف شما زیادہ منہ
 وقت چائے نشدہ است۔ چہ فرمائید۔ اہل وقت چائے حالا است لگر
 چنین است بہ فرمائید بیاورند بچہا سلاوا را آتش کینی تحقیق چائے خوردن
 و قلیان کشیدن و کنار آب خیلے لذت دارد۔ بلے خصوصاً
 وقتی کہ اطراف نہر از گل و ریحان مشخون باشد۔ چائے حاضر
 است میل فرمائید۔ چائے بچہا خوب است۔ از کجا آوردید

این از ماسکومی آوردند۔ دوستی دارم ہر سال برائے بندہ
 قدرے می فرستد۔ درین جا این طور یافت نمی شود۔ مرض
 می شوم۔ باین زودی تشریف می برید۔ بلے دفع رحمت میکنم
 استغفر اللہ راحت است۔ مشرف ساختید۔ رحمت کشیدید۔
 خیلے ممنونم گردید۔ رحمت دادم لطیف شما زیاد۔

اقوال مفیدہ و حکایات پسندیدہ

۱۔ قول۔ از حکیمے پرسیدند عقل مرد را بچه باید شناخت گفت
 بیکے از سہ چیز۔ یا رسول او یا کتابت او یا بہ تحفہ و ہدیہ او بدینکہ
 رسول بجائے خود اوست و کتابت بجائے نطق و زبان
 اوست و تحفہ علامت مہمت و سخاوت اوست۔ پس از نگوی
 و بدی این سہ حال صاحب آنها معلوم میشود۔

۲۔ قول۔ حکما گفتہ اند ہر گاہ دو امر رود و کسیکہ اعتماد با او
 باشد حاضر نیست کہ با و مشورت کنی پس اجتناب کن ہر یک
 از انہا کہ ہوائے تو بآن باشد زیرا کہ ہوا نزد حکما دشمن عقل است

۳۔ قول۔ از فیثاغورث پرسیدند سبب چیست که علما اغنیا را احترام می کنند و نزد ایشان بشیرتر و دومی نمایند و اغنیا کمتر علما را ملاقات می کنند۔ حکیم گفت سبب آنست که علما فضیلت اغنیا را می دانند و اغنیا مرتبه علم و فضیلت علما را نمی دانند۔

۴۔ حکایت۔ شخصی بخانه یکے از اغنیا آمد و لقمه نان طلبید۔ الخانه گفتند هنوز زمان نه پنجه ایم۔ گفت قدرے سولق بمن دهمید۔ گفتند سولق بهم نمی رسد۔ گفت قدرے آب بمن دهمید بیا شام۔ گفتند هنوز سقا آب نیاورده است۔ گفت اندکے روغن بدهمید تا بر سر خود مالم۔ گفتند روغن نداریم۔ فقیه گفت هرگاه هیچ ندارید بیاید تا با اتفاق بگردانی برویم۔

۵۔ حکایت۔ دربان نوشیروان عرض کرد که یکے از اعراب بدرگاه آمده خواهش دارد که بشرف حضور مشرف شود۔ نوشیروان او را طلبید و فرمود کیستی و از کجای آئی۔ گفت بزرگ اعرابم۔ نوشیروان فرمود که بدربان گفتی مردے عجم و اکنون میگوئی بزرگ اعرابم۔ آن شخص گفت بلے مردے بودم از

عرب لیکن چون بشف ملاقات سلطان رسیدم بزرگ اعاب
شدیم۔ بادشاہ را این سخن خوش آمدہ فرمود تا دہن او را
از مروارید پر کردند۔

۶۔ حکایت۔ گو سپندے بمکانے غایت بلند ایستادہ بود
و بصرانگاہ می کرد اتفاقا گرگے از راہ می گزشت چون گو سپند
گرگ را بدید آغاند شنام با و نمود گرگ با و گفت ترایا راے
آن نبود کہ مرا فحش بگوئی لیکن مکان تو ترا خاطر جمع نمودہ۔

۷۔ حکایت۔ سگے بدنبال آہوے می دوید آہو با و
گفت چرا خود را زحمت می دہی عبث بدنبال من مشتاب
کہ بہن نہ خواہی رسید زیرا کہ من براے محافظت جان خود میدو
و تو براے دیگران۔

۸۔ حکایت۔ سائلے نزد جماعتے آمد کہ بخوردن مشغول
بودند۔ پس بایشان گفت اے بخیلان چیزے بہ من دہید
ایشان گفتند چگونہ مارا بخیل گفتی۔ سائل گفت چہ میشود اگر مرا یک
قرص نان درو غلو نمائید۔

۹- قول - بزرگان ترک می گویند سزاوارست که سر دارشکر
و پیشواے جنگ چند صفت از صفات حیوانات داشته باشد
در شجاعت چون خروس و در قوت مثل شیر و در حمله مانند گراز و در
حیله و مکر مثل روباه و در صبر بر جراحت و مشقت چون سگ و
در فراست و زیرکے مانند کلنگ و در حزم و ترس و هوش چون
کلاغ و در غارت مثل گرگ

۱۰- حکایت - منصور عباسی روزے بیکے افسران سپاه گفت
راست گفته اند سگ را اگر سنه باید داشت تا صاحب خود را پیروی نماید
امیر عرض کرد آنچه خلیفه می فرماید حق است لیکن احتمال دارد که دیگرے
لقمه نان با و دهد پس صاحب را اگر رشته تابع لقمه خواهد بود -

۱۱- حکایت یکے از بادشاهان سوار شده بر اسب میرفت شخصی
با و بر خور و چون نظر بادشاه یا و افتاد فی القوراسپ او بخلطید و
از اسب بزمین افتاده بفرمود او را بقتل رسانند - آن شخص
عرض کرد گناہے از من صادر نشده سبب قتل من چیست ؟
بادشاه فرمود دیدن تو بر من بخش بود مردے هستی شوم - آن مرد

گفت از دیدن من بادشاه بر زمین افتاد لیکن بسلامت برخاست
 و من از دیدن بادشاه بقتل می رسم انصاف بده که ام یک
 از من و تو بخش و شوم است - بادشاه بخندید و او را عفو کرد
 ۱۲- حکایت - زاهدی بازار رفت که متاعی بخرد پس
 جمعی که حاضر بودند بصاحب متاع گفتند اسے مرو و خلان زاهد
 است او را بشناس و با او از ان بفروش - زاهد شرم کرد و گفت
 آمده ام تا متاع این مرد را بزر بخرم نه این که دین خود را بفروشم -
 ۱۳- قول حکیمان گفته اند کسیکه علم بکار و بزرگے از ان
 می چنید - و کسیکه زهد بکار و عزت می چنید - و کسیکه احسان بکار و
 محبت بر می دارد - و کسیکه فکر می کار و دُشمنان حکمت است
 و کسیکه وقار بکار و دُشمنان سلامتی است - و کسیکه تکبر بکار و دُشمنان
 آن خذلان است - و کسیکه حرص بکار و دُشمنان ندامت است
 و کسیکه طمع بکار و دُشمنان خواری است - و کسیکه حسد بکار و دُشمنان
 تعب و ناامیدی است -


۱۴- حکایت - یکے را از حکما گفتند چگونه در جمع مال میگوشتی

و حال آنکه نود و سال از عمر تو گذشته است گفت مرد بیهوش و میراث از او بماند که دشمنان بخورند بهتر است از آنکه محتاج دوستان باشی.

۱۵ حکایت - گویند یکی از علمای بخود کشتی شسته بود و بدریا می رفت روزی به ساحل گفت چیزی از خود میدانی گفت نه - مخفی گفت نصف عمر تو تلف شد - اتفاقا با تو ندیده وزید - پس در کلبه خود و اضطراب و موج دریای کشتی را بتلاطم انداخت ملای مخفی را گفت شما میدانی - گفت نه - ملای گفت تامل عمر تو رفت -

۱۶ - قول - سقراط حکیم دعا کل تقلیل می نمود - بسیار کم می خورد چون از او پرسیدند گفت بدرستی که خوردن براسه زنده بودنت و اما زنده بودن براسه خوردن نیست یعنی بقدریکه حیات را محافظت میکند باید خوردی

خوردن برای زیستن ذکر کردن است تو در گمان که زیستن از بهر خوردن است ۱۷ - قول - سقراط حکیم سکوت بسیار داشت و قلیل الکلام بود و میگفت خدایتعالی آفریده است از براسه انسان یک

زبان و دو گوش تا اینجا بشنود و برابر باشد با آنچه میگوید. 
 دو گوش بداند و یکی تیغ زبان یعنی که دو بشنود و یکی بیش گو

۱۸- حکایت - گویند که ابراهیم بن ادیم را گفتند چرا
 با مردم آشنائی شوی و مصاحبت نمی کنی - گفت که اگر با کسی
 کمتر از خود مصاحبت بکنم بسبب جهل خود مرا اذیت میسرند -
 و اگر بهتر از خود را رفاقت کنم بر من تکبر کند - و هرگاه مثل خود را مصاحبت
 نمودم بر من حسدی برد پس مشغول شده ام بکسی که در صحبت او
 ملال و در وصل او انقطاع و بانس او وحشت نیست -

۱۹- حکایت - بادشاه به پسر بزرگ نوشته چرا نزد ما
 نمی آئی همچنانکه مردم می آیند - آن بزرگ در جواب نوشته
 چیزی از دنیا نزد ما نیست که بسبب آن از تو بترسم و از آخرت
 چیزی نزد تو نیست که بآن جفت تو امید داشته باشم - و ترا
 نعمتی تازه بهم نرسیده است که به تمنیت آن نزد تو بیایم - و میبایست
 بر تو رو نداده است که به عزیت تو بیایم - بادشاه با او
 نوشت - مصاحبت ما کن که ما را نصیحت کنی - بزرگ با او نوشت

کیکے دنیا را طلب کند ترا نصیحت نیکند و کیکے آخرت را طلب کند
باتو صاحبی نمی کند۔

۲۰ حکایت۔ آورده اند کہ صیادے در پے آہود وید آہو
تربان و لرزان در غارے پناہ گرفت۔ شیسے آہور اوید بغار آورده
شکمش برید۔ آن آہو با خود گفت واسے ہمن کہ از خوف
انسان گریم ختم و در دست کسے افتادم کہ او خوفناک تر از دوست۔

شعر

بزور و زرت شاید رد احکام قضا کردی مکنی زبید کسے را و قضا چون چو کردی

۲۱ حکایت۔ قتل می کنند کہ زسے تہہ حالے پریشان
روزگارے ماکیا نے داشت کہ ہر روز یک خایہ زرین۔ می
نہاد۔ کہ موجب معیشت او میگروید۔ روزے آتش طمع
در دل زن افروخت با خود گفت کہ اگر خورش این ماکیان
قدرے زیادہ کنم چہ عجب کہ ہر روز دو خایہ نہد۔ روزے
از مقدار معمول خوراکش افزود۔ چینیہ دان او پارہ پارہ گردید
و بمرد ع طمع راسہ حرفت و ہر سہ تہی۔

۲۲- حکایت - آہوے از تنگی بی طاقت اتمان و خیزان
 بر سر شہر رسید کہ آتش از سطح زمین عمیق بود چونکہ از شدت
 تنگی بیتاب بود فی الفور فرود آمدہ آب خورد - ہر گاہ قصہ
 بالا آمدن کرد تو انست کہ بر آید رو با ہے اور ادیدہ و گفت
 بسیار بد کردی کہ راہ بر آمدن قبل من و رفتن نشاختی ع
 مرد آخر بین مبارک بندہ است -

۲۳- حکایت - پشہ بر شاخ گاوے نشستہ پنداشت
 کہ من بروگران بارگشتہ ام گفت اے گاوا اگر مرادداشتن
 نتوانی بارے بگو کہ پرواز نمایم - گاوا گفت کہ من ہم از نخستن
 تو آکا ہنشده ام - وہم از پریدن تو آکاہ نخواہم شد - پشہ از
 گفتار خویش نا دم گردید سعدی فرماید قطعہ

چون نداری کمال فضل آن بہ کہ زبان درد بان نگہداری
 آدمی را زبان فصاحت کرد جوزبے مغز را سبکداری

۲۴- حکایت - آوردہ اند کہ درخت خارے از باغبان
 گفت کہ اگر کسے مراد برتان بنشانند و آبیاری نمایند دست

کند ہر آئینہ طوک و سلاطین بمن رغبت نمایند و از گل و بار ہائے
 من شادان و فرحان گردند۔ باغبان بسجندش فربقیہ اور اگر گرفت و
 درباغ نشاند و ہر روزش دو بار آب می داد۔ چون بالید
 شاخهایش منبسط گشته پدرتخان پر میوه گزند رسانید۔ و خارهایش
 چنان منتشر گردیدہ کہ کسے اندرون بیتان رفتن نتوانست
 و بتان کہ نہ بہت گاہے بودنشین زراغ و زغن گردید فی الحقیقت
 پرورش بدان موجب ضرر راست بہ نیکان و کرم کردن بزرگان
 تمام است بر کریمان۔ سعدی فرماید

زمین شور سنبل بر نیار و دروختسم عل ضایع گردان
 باران کہ در لطافت طبعش خلالتست درباغ لاله روید و در شوریدہ بوم خس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد

<p>آنکہ ایمان داد شمع خاک را داد ابرو طوفان نجات او نوح را با غلیاش نار سا گلزار کرد عالی را در دست ویران کند نیست کس ما ز ہر ہ چون و چرا دیگر سے را بچ و رحمت میدہد دیگر سے در حسرت نان جان ہد خجہ ہا رجم حشیا طین میکند اسلمن را بے ستون دار و نگاہ قول اور اسمن لئے آواز نئے</p>	<p>حمد بجد مر خداے پاک را آنکہ در آدم و سید اور روح را آنکہ لطف خویش را اظہار کرد اوست سلطان ہر چہ خواہد کند ہست مملطانے مسلم مرورا آن کے را گنج و نعمت میدہد آن کے را از دو صد ہمایاں دہد صلانے کر طین سلاطین میکند از زمین خشک رو یا ندگیہ ایچکس در ملکہ او انبار نئے</p>
---	---

نعت

هزاران درود از جهان آفرین	سوی رحمت سید المرسلین
شفیع امام حسن و حسین	سپهر رسالت مغفله صفیا
کلیله در گنج رب جلیل	امام هدای در درج خلیل
در اوصاف او حیره ادراک عقل	میسر نه گردش نایش به نقل
زبان آفرین صد هزار آفرین	بر اولاد و اصحاب انوار جمین

مناجات بجناب محبوب الدعوات

بادشا با جرم ما را در گذار	ما گناه کاریم و تو آمرزگار
تو نگو کارے و ما بد کرده ایم	جرم بے اندازه بپدید کرده ایم
سالما در بند عصیان گشته ایم	آخرا از کرده پشیمان گشته ایم
و اما در فسق و عصیان مانده ایم	همقرین نفس شیطان مانده ایم
روز و شب اندر معاصی بوده ایم	غافل باز امر و نواهی بوده ایم
بے گناه نگذشت بر ما ساعتی	با حضور دل نگر دم طلعتی
بر در آمد بنده بگر بختی	آبروی خود و بیعیان ریختی
مغفرت دار داسید از لطف تو	زانکه خود منم بروده لا تقنطوا

ما امید از رحمت شیطان بود
رحمت باشد شفاعت خواه من
پیش از آن کاندلر محاکم کنی
از جهان با نور ایستادم بری

بحر الطاف تو بے پایان بود
نفس و شیطان زدگیر مارا من
چشم دارم از گشت پاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری

فضیلت علم

وزیر تو آفتاب از دنیا پرس
قدر گم گران بهای ما پرس

گر قیمت علم خواهی از دانا پرس
نادان چه فتنه که چه جوهر علم است

ایضا

نه از رحمت و جاه و مال و مال
که بے علم نتوان خدا شناخت
که گریست پیوسته با دار علم
طلب کردن علم کرد خستیا
و گرو اجبست از پیش قطع ارض
که علمت رساند بدار القرار
که بے علم بودن بود غافل

بنی آدم از علم باید کمال
چو شمع از بے علم باید گداخت
خردمند باشد طلبکار علم
کس را که شد در ازل خستیا
طلب کردن علم شد بر تو فرض
بر و دامن علم گیر استوار
میافوز جسد علم اگر عاقل

ترا علم در دین و دنیا تمام	که کار تو از علم گیر و نظام
----------------------------	-----------------------------

علم را عمل ضروری است

بیارے علم فائده نیست	هر گاه که در عمل نیاری
چون بر نکشی بروے دشمن	بیکار ره هزار تیغ دارے

تخلیص بر طلب ادب

مایه دولت ابد ادب است	پایه رفعت خرد ادب است
جز ادب نیست در دل ابدال	جز ادب نیست داب اهل کمال
جهیت ادب داد بندگی و ادب	بر حد و حد اے استادان
قول و فعل و شنیدن و دیدن	به اوزین شرع سنجیدن
باحق و خلاق و شیخ و یار و رفیق	ره سپردن بمقتضای طریق
حرکات جو اسح و اعصا	راست کردن حکم دین حتما
خطرات خواطر و اوام	پاک کردن زشوب نفس تمام
در اداے حدود بے تغییر	از غلو دور بودن و تقصیر

نه با مندر اطا هیچ منسودن

نه به نفس ریاض هیچ منسودن

فضیلت ادب

از بے ادبی کسے بجائے نرسید	دوستیت ادب بہر گدائے نرسید
سر رشته ملک بادشاہی دوست	تاجحیت کہ بزبہ بادشاہی نرسید

در صفت راستی

راستی خویش نہان کس نہ کرد	بر سخن راست زیان کس نہ کرد
راستی آور کہ شوی رستگار	راستی از تو ظمنہ را ز کرد و گار
چون سخن راست تو آری بجا	نامہ گرفتار تو باشد خداے

ایضاً

دلار راستی گر کنی اختیار	نشود دولت ہدم و خجست یار
نیچید سر از راستی ہوشمند	کہ از راستی نام گرد و دلبند
دم از راستی گر زنی صبح و آ	ز تار یکے جہل گیری کنار
مزن دم مجب ز راستی زینہار	کہ دار فضیلت یمن بر یسار
بہ از راستی در جہان کائنیت	کہ در گلبن راستی خائیت

در مذمت کذب

کے را کہ ناراستی گشت کار	کجا روز عشر شود رستگار
--------------------------	------------------------

چراغ دلش را نباشد فروغ	کسے را کہ گرد زبان دروغ
دروغ آدمی را کند بے وقار	دروغ آدمی را کند سفسار
کہ اور انیارد کسے در شمار	ز کذاب گیر و خرد منت دعار
کہ کاذب بود و خوار بے اعتبار	دروغ اسے براد مگو زینهار
از و کم شود نام نیک اسے پس	ز ناراستی نیست کامے تہر

در مذمت ظلم

ہزار چو تو از خانان بر اندازند	ملن کہ آہ فقیر شبے برون تازد
ز سوز سینہ پیری کہ ناوک اندازد	ز تیر آہ یتیمان مگر نئے ترسی
کہ گر بکوبہ زند رونے دوران سازد	حذر نماے از ان نالہ سحر گاہے
فغان و نالہ بعرض و ملائک اندازد	بوقت نیم شبے گر بگوید اسے اللہ
ز آہ گرم فقیرے چو موم بگدازد	ہزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو
کہ دست فتنہ ایام بر سر تازد	متناز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم
جزا دہستہ ترا ورجہم اندازد	اگر بکل نمک مسائل ستدیدیہ

در بیان فرو خوردن خشم

باش دائم پر خند را ز خشم قہر	لذت عسرت اگر باید بہر
------------------------------	-----------------------

چون نگر و خلق باخوی تور است	گر بخوبی مردمان سازی رسواست
اے برادر تکیہ بردولت مکن	یاد دار از ناصح خود این سخن
سود نکند گر گریزی از قصصا	هر چه می آید بدان میسر و عنا
ز آنچه حاصل نیست دل خرمند او	گوش دل را جانب این پنددار
هر که او بادوستان یکدل بود	حمله مقصود دشمنش حاصل بود

در ندمت خشم و غضب

اے پسر هر کس که دارد چار چیز	چار دیگر هم خود موجود نیست
عاقبت رسوائی آید از لجاج	خشم را کند پشیمانی علان
بیگمان از کبر خیزد دشمنی	حاصل آید خواری از کابل تنی
چون لجوجی در میان پیدا شود	بنده از شومی او رسوا شود
خشم خود را چونکه راند جابه	جز پشیمانیش نبود حاصل
هر که گشت از کبر بالاگردنش	دوستان گردند آخر دشمنش
کاهے راه که سازد پیشه	آید از خواری بیایش تیشه
خشم خود را اگر فرو نبرد کس	عاقبت بسند پشیمانی بے
هر که او افتاده و تن پرور است	نیست آدم کمتر از گا و و خر است

در علامت نجیل

سہ علامت ظاہر آمد در نجیل اولاً از سالکان ترسان بود چون رسد در رہ بخویش و آشنا نیست آزمایش کسے رافاۃ	باتو گویم یاد گیرش اسے خلیل وز بلائے جوع ہم لرزان بود بگذرد آسجا و گوید مر حساب کم رسد با کس ز خواش ماند
---	---

در علامت نجیل

اگر چرخ گردد بکام نجیل و گردد کفش گنج قارون بود نیز زو نجیل آنکہ نامش بری لکن اتفاتے بمال نجیل نجیل ار بود زاید بجز و بر بجیل ار چه باشد تو انگر مال سخیان ز اموال برمی خوردند	ور اقبال باشد علام نجیل و گرتا بعش ربع مسکون بود و گرد روزگارش کہند چاکری میر نام مال و منال نجیل ہستی نباشد بحکم خبر بخواری چو مفلس خورد گوشمال بخیلان غم سیم و زرمی خوردند
--	--

در صفت عدل

چیت عدل آنکہ بگذری فضلی	لکنی از طریق شرع عدول
-------------------------	-----------------------

<p> شروع رانصب عین خود سازی چون گماری بکار اندیشه اول آنرا بشروع سازی راست زانکه میزان معادلت شروع است هر چه نبود بوفق آن میسر آن هر کرا دل بعدل شده مائل طمع و عدل آتش و آب بند چون بکوبد طمع در مسکن از طمع چون بود گدار انگ حیف باشد ز شاه منسوخ فر </p>	<p> چشم بر غیر آن نسیندازی شیوه راستی کنی پیشه آنکداری بجای بے کم و کاست شروع صلت و غیر آن فرع است عدل نامش منه که ظلم است آن طمع از مال حلق گو بگسل هر دو یکجا متراکه یابند عدل بیرون گرد از روزن که مزد شاه را بآن آهنگ ظلم جوی پے ز روز یور </p>
---	---

در صفت حسن خلقت

<p> چا چپیز آمد بزرگی را دلیل علم را اعزاز کردن بے حساب هر که دارد دانش و عقل و تمیز دیگران باشد که جوید وصل و دوست </p>	<p> هر که این دارد بود مرد جلیل خلق را دادن جواب با صواب اهل علم و حلم را دار و عزیز زانکه از دشمن حذر کردن نکوست </p>
--	--

<p>ازم و شیرین گوی با مردم کلام دوستان از او بگردانند رو عاقبت بنید از ورنج و ضرر از خبر داری زدشمن دور باش از بر او آنکه دشمن دور به تا توانی رو اعلا امین پس حدیث این سخن گشت کن</p>	<p>اے برادر گر خرد دایم تمام هر که با خد تلخ گوی و ترش رو هر که از دشمن نباشد پُر حذر در میان دوستان مسرور باش در چهار خود عدو را رده با محبان باش دائم همشمن اے پسر تدبیر ره را تو شه کن</p>
--	---

در صفت سخاوت

<p>که مرد از سخاوت شود بختیار در اقلیم لطف و سخا میر باش سخاوت بود پیشه مقبلان سخاوت همه در دوا و دواست که گوئی بهی از سخاوت بری</p>	<p>سخاوت کند نیکبخت اختیار بلطف و سخاوت جهانگیر باش سخاوت بود کار صاحب دلان سخاوت مس عیب را کمی است مشو تا توان از سخاوت بری</p>
--	--

در صفت تفاعت

<p>وزن تلخ بر مننه سایه داری مطلب</p>	<p>ای دل تو ز هیچ خلق یاری مطلب</p>
---------------------------------------	-------------------------------------

غرت ز قناعت ست خواری مطلب	با غرت خود بساز و خواری مطلب
---------------------------	------------------------------

حرص

ای ز دل مورد ملت تنگ تر مورثه این کمر از چسبیت گور که خاکش بد بان ریختند آنکه نشد حرص و طمع دور او ثان بسرخوان لیثمان مخور	حرص تو از گوه گران سنگ تر گور نه این دهن باز چسبیت لقمه طلب بود از ان ریختند به که خورد لقمه لب گور از و زهر خور و سبزی هر خوان مخور
--	--

حسد

اے ز حسد با همه عالم بچنگ نیست ز رنج خدا مید ز لیت دیده انصاف ز تو خار دوز پشیم تو عیب مهر پیشه گان عیب کنی مرد مهر گیش را بد کن از گردش گرداں تبرس هر که درین مرزعه شد دانه کار	زین عمل بد همه عالم به تنگ وای بجان تو علاج تو چسبیت چشم مهر بین ز تو شمار دوز عیب شمار مهر اندیشگان تا بانای مهر خویش را زود مکافات کند زان تبرس آرد از ان دانه همان دانه بار
--	--

هر که بدی کرد بحسن بدندید	گر دو که یک بد که یک صدمه دید
---------------------------	-------------------------------

صفت تواضع و مذمت تکبر

اے علم کبر برافراخت هر که ازین تاج نشد بهره ور خاک ره مروم آزاده باش خاک صفت راه تواضع گزین سجده گم پاک دلان گشته خاک	تاج تواضع ز سر انداخت به که نیابند ز خاکش اثر بر صفت خاک ره افتاده باش خاکی و از خاک نیاید چنین زانکه خنده در ره مردان پاک
---	--

قطعه دعائیہ

یار بآن ساعت که جان بکشد شریعت شهد شهادت نوشیم چون ندارم درد و عالم جز تو کس	چشم پر مرده بتاب و تب رسد خلعت راه سعادت پوشیم هم تو می باشی مرا فریاد رس
--	---

بسم اللہ الرحمن الرحیم

صرف Etymology. وہ علم ہے جس سے بنانا ایک کلمہ کا دوسرے سے اور گردان اور تغیر اور تبدل اُسکا معلوم ہو۔

جو بولی آدمی کے منہ سے نکلتی ہے اُسے لفظ Word کہتے ہیں

اگر وہ معنی دار ہو تو موضوع Articulate ہے ورنہ محفل Inarticulate.

unmeaning. لفظ موضوع کو کلمہ Part of Speech کہتے ہیں

کلمہ کی تین قسمیں ہیں۔ اسم۔ فعل۔ حرف

۱۔ اسم Noun. وہ ہے جو اکیلا اپنے معنی دے اور اسمین کوئی

زمانہ نہ پایا جائے جیسے شیر۔ گریہ۔ سنگ۔ فیل۔ اسپ۔ باغ۔ کار ساز۔ کارکن۔ نالائق۔

۲۔ فعل Verb. وہ کلمہ ہے جو اکیلا اپنے معنی دے اور اسمین کوئی

زمانہ بھی پایا جائے جیسے کر۔ رفتہ است۔ آمدہ بود۔ آورد۔ می آموزد۔ خواہم افزود۔ بگیر۔ میرس۔

۳۔ حرف Particle. وہ کلمہ ہے جو اکیلا اپنے معنی نہ دے یعنی تنہا

اسکے ساتھ دوسرا لفظ نہ ملے اپنے معنی و ظاہر کر سکے جیسے از۔ تا۔ را۔

بر۔ اگر۔ چہ۔

زمانہ Sense. تین ہیں۔ ماضی Past tens جو گزر گیا۔ حال Present جو موجود ہے۔ استقبال Future جو آئیگا۔

اسم کا بیان

اسم کی باعتبار معنی کے دو قسمیں ہیں۔ اسم ذات۔ اسم صفت
۱۔ اسم ذات Concrete noun وہ اسم ہے جس سے صرف
ذات کسی چیز کی سمجھی جائے۔ اور کوئی بھلائی یا بُرائی اس سے نہ معلوم
ہو۔ جیسے گوسفند۔ گرگ۔ اسپ۔ کبوتر۔ طاؤس۔ قمری۔ آب۔ چاہ
گل۔ مینج۔ معدن۔ باغ۔

۲۔ اسم صفت Adjective جس سے علاوہ ذات کے کوئی
بھلائی یا بُرائی بھی معلوم ہو جیسے حیران۔ پریشان۔ آسان۔ غمخوار۔
نغمسار۔ سر اسیمہ۔ ناسپاس۔ ناامید۔ شرمسار۔ خاکسار۔ خطرناک۔ عقلمند۔
اسم کی بناوٹ کے اعتبار سے تین قسمیں ہیں۔ جامد۔ مصدر۔ مشتق
۱۔ جامد Primitive noun وہ اسم ہے جس سے نہ کوئی کلمہ نکلا
ہو۔ نہ وہ کسی کلمہ سے نکلا ہو جیسے۔ شلخ۔ سنگ۔ تخت۔ تاج۔ شمع۔ قلم
کافذ۔ سحر گاہ۔ نیمروز۔ قلمتہ اش کتاب۔ قلعہ۔

۲۔ مصدر Infinitive noun وہ اسم ہے جس سے کسی شے

کا ہونا یا کرنا سمجھا جائے اور اُس سے اسم اور فعل بنیں۔ اسکی علامت یہ ہے کہ آخر میں دن یا تن ہو جیسے گفتن کردن۔ نوشتن۔ خواندن اند وختن۔ آوردن۔

فائدہ۔ مصدر کی ایک پہچان یہ ہے کہ نون مصدری کے نکال دینے کے بعد صیغہ ماضی کا رہ جائے اور اُسکے اُردو ترجمہ میں (نا) علامت مصدر اُردو کی ہو۔

۳۔ مشتق Derivative وہ اسم (اور فعل) ہے جو مصدر سے نکلا ہو جیسے گفتن سے گفت۔ کردن سے کرد۔ رفتن سے رفت۔ نوشتن سے نوشت۔ خواندن سے خواند۔ اند وختن سے اند وخت۔ آوردن سے آورد۔

مشتق کا بیان

مشتقات بارہ ہیں۔ چھ افعال ماضی مضارع۔ حال۔ مستقبل۔ امر نہی۔ چھ اسماء فاعل۔ اسم مفعول۔ اسم حالیہ۔ اسم ظرف۔ اسم آلہ۔ حامل مصدر۔

فعل کا بیان

فعل کے لئے فاعل یعنی کرنا والا ضروری ہے۔ کبھی مفعول یعنی ایسی ذات کی بھی ضرورت ہوتی ہے جس پر فعل واقع ہو۔ اسلئے فعل کی اُسکے مفعول کے ہونے یا نہ ہونے کے لحاظ سے دو تئیں ہیں۔ لازم۔ متعدی

۱۔ فعل لازم Intransitive۔ وہ فعل ہے جو صرف فاعل کو چاہیے
منفعل کا محتاج نہ رہے۔ جیسے کہوتران پریدند۔ قطرہ باران بجکدین
استادہ بودم۔ اورفت۔ خالد شست۔ محمود رفت

۲۔ فعل متعدی transitive۔ وہ فعل ہے جو سوا فاعل کے منفعل
کا بھی محتاج ہو۔ جیسے زید عمر را کشت۔ زید تیرا بدانت۔ من شمارا
نیک پنداشتم۔ زید خالد را برز۔ محمود طعام خورد۔ محمود خالد را بخواند۔
فعل کی باعتبار اسکے فاعل کے معلوم ہوتے یا نہ ہونے کے
دو تہین ہیں۔ معروف۔ مجهول۔

۱۔ فعل معروف Active voice۔ وہ فعل ہے جبکہ فاعل معلوم ہو
جیسے زید آمد۔ زید خالد را کتاب داد۔ حامد محمود را برز۔

۲۔ فعل مجهول Passive voice۔ وہ فعل ہے جبکہ فاعل معلوم نہ ہو
جیسے زید کشتہ شد۔ کتاب خواندہ شد۔ کلاہ آورده شد۔

یعنی کے اعتبار سے فعل کی دو تہین ہیں۔ مثبت۔ منفی
۱۔ مثبت Affirmative۔ وہ فعل ہے جس سے ہونا یا کرنا کسی
کام کا سمجھا جائے جیسے کرد۔ گفت۔ رفت۔

۲۔ منفی Negative۔ وہ فعل ہے جس سے ہونا یا کرنا کسی کام
کا سمجھا جائے۔ جیسے نہ کرد۔ نہ گفت۔ نہ رفت۔

سوائے امر و نہی کے تمام صیغوں پر لن نفی کا زیادہ کرنے سے
صیغہ منفی بنتا ہے۔ مجہول کے صیغوں میں لن نفی کا اکثر علامت مجہول
پر لگاتے ہیں جیسے گفتہ نشد۔ کردہ نشد۔ ساختہ نشد۔

ہر فعل کے چھ صیغے Persons and Numbers ہوتے ہیں واحد
غائب۔ جمع غائب۔ واحد حاضر۔ جمع حاضر۔ واحد متکلم۔ جمع متکلم۔

ماضی Past tense. وہ فعل ہے جس سے گزرا ہوا زمانہ سمجھا جائے
اسکی چھ قسمیں ہیں۔ ماضی مطلق۔ ماضی قریب۔ ماضی بعید۔ ماضی مشککہ
ماضی استمراری۔ ماضی تمنائی۔

ماضیوں کی تعمیر میں اور اُنکے بنانے کے قاعدے
نیچے لکھے ہوئے قاعدوں میں ہر قسم کے ماضی کے واحد غائب کا صیغہ
بنانا بتایا گیا ہے۔ باقی صیغہ بنانے کے لئے واحد غائب کے آگے یہ
علامتیں زیادہ کر دیتے ہیں۔ مجہول کے صیغوں میں یہ علامت
مجہول کے بعد لگاتے ہیں۔ یہ ضمیر فاعلی کہلاتی ہیں۔

لے غائب Third person. وہ تیسرا شخص جس کا ذکر تم دوسرے شخص سے
کرتے ہو۔ حاضر Second person. جو تمہارا مخاطب ہے۔ متکلم

First person. بات کرتے والا۔ واحد Singular. ایک کو کہتے ہیں

جمع Plural. ایک سے زیادہ کو۔

جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ند	می	ید	م	یم

۱۔ ماضی مطلق Past Indefinite وہ ماضی ہے جس سے گزرا ہوا زمانہ بدون لحاظ نزدیک و دور کے سمجھا جاتا ہے۔ یہ ماضی اس طرح بناتے ہیں کہ مصدر کے آخر سے ن اور اُس کے پہلے کی حرکت دور کر دیتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد۔ کردن سے کرد۔ نوشتن سے نوشت۔ آموختن سے آموخت۔ اور انھیں صیغوں کے آخر میں ہ اور شد زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شد۔ کردہ شد۔ نوشتہ شد۔ آموختہ شد۔

مصادر ذیل سے ماضی مطلق معروف اور اُس سے مجہول بناو

آرامیدن	آرام کرنا آرام پنا	آشامیدن	پینا	آغازیدن	شروع کرنا
آگاہیدن	خبردار کرنا خبر پڑھنا	آماسیدن	سوچنا	آفریدن	بخشنا
ارزیدن	لائق ہونا کجنا	انجامیدن	تمام ہونا	اندیشیدن	سوچنا
باریدن	برسنا۔ برسانا	بالیدن	جگمگانا۔ نیا ہونا	بخشیدن	بخشنا
بریدن	کٹنا	بوسیدن	چومنا۔ بوسیدہ ہونا	بوسیدن	سنگھٹنا۔ بودینا
پاشیدن	چھڑکنا۔ بکھڑنا	پاشیدن	ٹھسنا	پرستیدن	پوچنا
پرسیدن	پوچسنا	پرہیزیدن	پرہیز کرنا	پریدن	آزنا

۲۔ ماضی قریب Present perfect. وہ ہے جو ابھی گزرا ہو۔ اور

زمانہ حال سے قریب ہو۔ ماضی مطلق کے آخر حرف کو زیر دیکر ہ اور لفظ است زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ است۔ کردہ است نوشتہ است۔ آموختہ است۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور شدہ است زیادہ کر کے محمول بناتے ہیں جیسے پروردہ شدہ است۔ کردہ شدہ است نوشتہ شدہ است۔ آموختہ شدہ است۔ ضمائر فاعلی کبھی است کے بعد زیادہ کرتے ہیں اور کبھی است کو حذف کر کے جیسے کردہ است کروہ اند۔ کردہ۔ یا کردہ است۔ کردہ استند۔ کردہ استی۔

مصادر ذیل سے ماضی قریب معروف اور محمول بناو

پرسیدن	بھڑنا	پڑو میدن	فکر کرنا	پسندیدن	پسند کرنا
پوسیدن	کھنہ کھنہ پڑو غیر	پوشیدن	پہنا۔ چھپانا	پوشیدن	دوڑنا
چسپیدن	پٹنا۔ لٹنا	تراشیدن	کاٹنا۔ پھیلنا	تراویدن	ٹپکانا
ترسیدن	ڈرنا	ترکیدن	شق ہونا	تفتیدن	گرم ہونا
تفتیدن	گرم ہونا	جنبیدن	لہنا	چوشیدن	اوبلنا
چربیدن	غالب ہونا	چریدن	چرنا	چسپیدن	لٹنا
چشیدن	چکنا	چکیدن	ٹپکانا	چمیدن	لچکانا

۳۔ ماضی بعید Prst perfect. Pluperfect وہ ہے

جب کو زمانہ حال سے زیادہ عرصہ گزرا ہو۔ ماضی مطلق کے صیغہ و جہد غائب کے آخر حرف کو زیر دیکر اسکے بعدہ اور لفظ بود زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے پروردہ بود۔ کردہ بود۔ نوشتہ بود۔ آموختہ بود۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور شدہ بود زیادہ کر کے محمول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شدہ بود۔ کردہ شدہ بود۔ نوشتہ شدہ بود۔ آموختہ شدہ بود۔

مصادر ذیل سے ماضی بعید معروف اور محمول بناو

خاریدین	کھلاتا	خائیدن	چانا	خراشیدن	چیلنا
خرامیدن	شلنا چکنا جکنا	خروشیدن	شور کرنا	خریدن	مول لینا
خرنیدن	گمنا	خلیدن	چھنا	خموشیدن	چپ رہنا
خمیدن	جکنا	خندیدن	ہننا	خنبیدن	تالی بجانا
خوابیدن	سونا	خوشیدن	سوکنا	خسیدن	ترہونا
درخشیدن	چکنا	دوشیدن	چکنا۔ کانپنا	دریدین	کاٹنا
دزدیدن	چورانا	دمیدن	پھینکنا۔ لٹکنا۔ لٹکنا	دوشیدن	دوہنا

۴۔ ماضی شکید یا احتمالی Past dublens. وہ ہے جس سے گزرے ہوئے زمانہ میں کام کا ہونا یا نہ ہونا شک کے ساتھ سمجھا جاوے۔ ماضی مطلق کے صیغہ واحد غائب کے آخر حرف کو زیر دیکر ہ اور لفظ باشند زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ باشند۔ کردہ باشند۔

نوشتہ باشد۔ آموختہ باشد۔ مہنی مطلق کے آخر میں ہ اور شدہ باشد زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شدہ باشد۔ کردہ شدہ ہند۔ نوشتہ شدہ باشد۔ آموختہ شدہ باشد۔

مصادر ذیل سے مہنی شکلیہ معروف اور مجہول بناؤ

دویدین	دوٹنا	ریشدین	چکنا	رزیدین	رنگنا
رسیدین	پہونچنا	رقصیدین	ناچنا	رمیدین	بھاگنا
رنجیدین	آزردہ ہونا	رہیدین	چھوٹنا	ریسیدین	کاتنا
زاریدین	رونا	ٹرولیدین	اوکھنا	سائیدین	پینا
ستینیدین	لڑنا	سزیدین	لاق ہونا	سگالیدین	اعدیش کرنا
سجیدین	توننا	شاشیدین	پیشاب کرنا	شپلیدین	چڑنا یا سہلی چانا
شکیبیدین	مہر کرنا	شکوخیں	ٹھوکر کھانا یا لٹکانا	شوریدین	ٹھوکر کرنا یا پریشان ہونا

۵۔ مہنی استمراری یا نا تمام Past imperfect وہ ہے جس سے گزرے ہو زمانہ میں کام کا پورا نہ ہونا یا اس کا بار بار کرنا سمجھا جائے۔ مہنی مطلق کے اول می یا مہی لگا کر بناتے ہیں۔ جیسے می پرورد یا مہی پرورد۔ می کرد یا مہی کرد مہی نوشت یا مہی نوشت۔ می آموخت یا مہی آموخت۔ مہنی مطلق کے آخر میں ہ اور میشد زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ می شد۔ کردہ می شد۔ نوشتہ می شد۔ آموختہ می شد۔

مصادر ذیل سے ماضی ناتمام معروف اور مجهول بناؤ

طلبیدین	چاہتا۔ بلاتا	طرائدین	نقش کرنا	غلطیدین	لوٹنا۔ لیٹنا
فہمیدین	سمجھنا	کاویدین	کھودنا	کاہیدین	گھٹنا۔ گھٹانا
کشیڈین	کھینچنا	کفیدین	پھٹنا	کندیڈین	کھودنا
کوشیدین	کوشش کرنا	گراییدین	خواہش کرنا	گرویدین	رغبت کرنا
گرویدین	پھڑنا۔ ہونا	گراییدین	کاٹ کھانا	گزیڈین	کاٹ کھانا

۶۔ ماضی تمنائی یا شرطیہ Past optative or conditional

وہ ہے جس سے زمانہ گزشتہ میں کسی کام کی خواہش سمجھی جائے۔ ماضی مطلق کے اخیر میں زیر اور یا می مجهول زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ کر دے۔ نوشتے۔ آموختے۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور لفظ شدے زیادہ کر کے مجهول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شدے۔ کردہ شدے۔ نوشتہ شدے۔ آموختہ شدے۔

تنبیہ۔ ماضی تمنائی کے صرف تین صیغے۔ واحد غائب سرجع غائب۔ واحد مکمل۔ فارسی میں استعمال ہوتے ہیں۔

مصادر ذیل سے ماضی تمنائی معروف اور مجهول بناؤ

گنجیدین	سمانا	گواریدین	بہم کرنا	لافیدین	فضول کنا
لندیڈین	کانچنا	لغزیڈین	پھسنا	لیسیدین	چاٹنا

مالیدن	منا	مکیدن	چوسنا	نازیدن	ناز کرنا، محقر کرنا
نالیدن	رونا، شور کرنا	نامیدن	نام رکھنا	نگوہیدن	براکرنا
نوشیدن	پینا	نیوشیدن	سُنا	واخیدن	دھلکنا
وزیدن	اغتیا کرنا، شق کرنا	ورغلائیدن	نگینہ کرنا، بھانا	وزیدن	ہوا کا چلنا
ہراسیدن	ڈرنا	پریدن	اُڑنا	.	.

معروف و مجهول ماضیوں کی گردائیں
ثبت معروف - مصدر کردن

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ہنسی مطلق	کرد	کردند	کردی	کرید	کردم	کردیم
ہنسی قریب	کرده است	کرده اند	کرده	کرده لید	کرده ام	کرده ایم
	کرده است	کرده ہستند	کرده استی	کرده ہستید	کرده اتم	کرده استیم
ہنسی بعید	کرده بود	کرده بودند	کرده بودی	کرده بودید	کرده بودم	کرده بودیم
ماضی شکوہ	کرده باشد	کرده باشند	کرده باشی	کرده باشید	کرده باشم	کرده باشیم
ماضی استہزائی	می کرد	می کردند	می کردی	می کردید	می کردم	می کردیم
ہنسی تمنائی	کرده سے	کردند سے	.	.	کرده سے	.

ثبت مجهول - مصدر کردن

ہنسی مطلق	کرده شد	کرده شدند	کرده شدی	کرده شدید	کرده شدم	کرده شدیم
-----------	---------	-----------	----------	-----------	----------	-----------

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماہی قریب	کرده شده است	کرده شده اند	کرده شده ہیں	کرده شده ہیں	کرده شده ام	کرده شده ایم
ماہی بعید	کرده شده بود	کرده شده بودند	کرده شده بودند	کرده شده بودند	کرده شده بودم	کرده شده بودیم
ماہی شکیہ	کرده شده باشد	کرده شده باشند	کرده شده باشند	کرده شده باشند	کرده شده باشم	کرده شده باشیم
ماضی استمراری	کرده می شد	کرده می شدند	کرده می شدند	کرده می شدند	کرده می شدم	کرده می شدیم
ماہی تمنائی	کرده شدے	کرده شدندے	.	.	کرده شدے	.

۲۔ مضارع Aorist. وہ فعل ہے جس سے زمانہ حال اور ہتقیال دونوں سمجھا جائے۔ مصدر سے اسکی علامت (دن۔ تن) دور کر کے دال ساکن آخر میں ملائیں اور دال کے پہلے جو حرف ہو اسکو فتح دین مضارع واحد غائب بنجائیگا۔ اور مصدر سے اسکی علامت دور کرنے کے بعد پانچون ضمیرین تکافو کرمانی کے بیان میں گذر چکا لگانے سے اور صیغے بنجاتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد۔ خوردن سے خورد۔ راندن سے راند۔ ماضی مطلق کے آخر ہ اور شود زیادہ کر کے مہول بناتے ہیں۔ جیسے کردہ شود۔ رفتہ شود۔ آموختہ شود

مصادر ذیل سے مضارع معروف بناؤ

افسردن	مٹھنا	آشنا دین	مجاہدان	افگندن	ڈالنا
یافتن	پانا	بودن	ہونا۔ رہنا	پروردن	پالنا

پڑمرون	کھلانا	خواندن	پڑھنا - پلانا	خوردن	کھانا
درودن	کاٹنا	راندن	ہانکنا - چلانا	ساندن	لینا
ستر دن	مونڈنا صان کرنا	شگافتن	پھٹنا - چرنا	شگفتن	کھنا
شنودن	سنا	غنودن	اونکھنا	کشتن	مار ڈالنا
کندن	کھودنا	گزاردن	اوکرتا	گساردن	چھوڑنا - کھانا
گستر دن	بچھانا	ماندن	نہا چھوڑنا یا نہا ہونا	.	.

فائدہ۔ مصادر متعلقہ میں سے بعض ایسے ہیں جنکے آخر میں (یدن) ہے اُنے یدن نکال دینے کے بعد صیغہ مضارع سب قاعدہ مذکورہ بالا بنجاتا ہے۔ کل مصادر جو ماضی کے ہر قسم کے بعد شق کے لئے دئے ہیں وہ سب اس طرح کے ہیں۔

۲۔ مصادر ذیل ایسے ہیں جنسے مضارع کے صیغہ نہیں آتے

آفتن	تلوار کھینچنا	آغشتن	پریشان ہونا	آگندن	بھرتا
آہیختن	لکھنا تلوار کھینچنا	آستردن	مونڈنا صان کرنا	پاریدن	ٹکڑے ہونا
خستن	زخمی ہونا	رشتن	کاتنا	سندن	لینا
شگفتن	سنا	غاریدن	لوٹنا	کشتن	بوتا
نہفتن	چھپانا	شنودن	سنا		

۳۔ بہت سے مصدر ایسے ہیں جنہیں علامت مصدر سے پہلے

جو حرف ہوتا ہے مضارع بناتے وقت اس میں تغیر ہو جاتا ہے۔ ایسے مصادر سے مضارع کے صیغوں کا بنانا مبتدی کے لئے دشوار ہے۔ اور ان کے تغیرات کا مبتدی کے سامنے ظاہر کرنا ان کے ذہن کو ظلمانیں ڈالنا ہے اس لئے وہ مصادر مع ان کے مضارع کے کچھ مستقبل اور حال کے صیغوں کے نیچے مشق کے لئے دیدئے ہیں بقیہ فعل کے بیان کے ختم پر لکھ دئے گئے ہیں تاکہ لڑکے آسانی سے اُس کو یاد کر لیں۔

۳۔ حال Present وہ فعل ہے جس سے زمانہ موجودہ سمجھا جائے اسکے صیغے مضارع کے پہلے می یا ہمیں لگا کر بناتے ہیں۔ جیسے می پرورد یا ہمیں پرورد۔ می کند یا ہمیں کند۔ می نوید یا ہمیں نوید۔ می آموزد یا ہمیں آموزد۔ ہاضی مطلق کے آخر میں ہ اور می شروع و زیادہ کر کے حال مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پرورد میشود۔ کردہ می شود۔ نوشتہ می شود۔ آموختہ می شود۔

مصادر ذیل سے حال معروف اور مجہول بناؤ

آراستن	سنودنا	آراید	آزردن	شاننا آزدہ ہونا	آزار دہ
آزمودن	آزماتا	آزماید	آسودن	آرام پانا	آساید
آشفتن	پڑا کرنا یا پڑنا	آشودید	آفریدن	پیدا کرنا	آفریند
آلودن	آلود کرنا یا آلود ہونا	آلاید	آلودن	آنا	آید
آموختن	یکھنا۔ سکھانا	آموزد	آمودن	بھرننا	آماید

آویزد	لگنا۔ ٹکانا	آویختن	آمیزد	منا۔ ملانا	آمیختن
افسد	گر پڑنا	افتادن	استد	کھڑ ہونا۔ ٹھہرنا	استادن
افزود	بلند کرنا	افراشتن	افزود	بلند کرنا	افراختن
افزاید	بڑھنا۔ بڑھانا	افزودن	افروزد	روشن کرنا	افروختن
انیارد	پاٹنا۔ ڈھیر کرنا	انیاشتن	افشارد	پھوڑنا	افشردن
اندوزد	جمع کرنا	اندوختن	اندازد	ڈالنا	انداختن
انکار د	معلوم کرنا	انکاشتن	انداید	لینا۔ طے کرنا	اندودن

۴۔ مستقبل Future وہ فعل ہے جس سے زمانہ آئندہ سمجھا جائے۔
 اس کے صیغے ماضی مطلق کے صیغہ واحد قائب سے پہلے خواہد لائیے
 بنتے ہیں۔ جیسے خواہد پرورد۔ خواہد کرد۔ خواہد نوشت۔ خواہد آموخت۔
 ماضی مطلق کے آخرین ہ اور خواہد شد بڑھاکر محمول بناتے ہیں۔ جیسے
 پروردہ خواہد شد۔ کردہ خواہد شد۔ نوشتہ خواہد شد۔ آموختہ خواہد شد۔

مصادر قیل سے مستقبل معروف اور محمول بناؤ

انگیختن	اٹھانا	انگیزد	باختن	ہارنا۔ کھینا	بازد
بایستن	چاہنا	باید	بخشودن	بخشنا	بخشاید
بردن	بیجانا	برد	برداشتن	بھوتا	برید
بستن	باندھنا	بندو	بودن	ہونا	باشد۔ بود

پالاید	صاف کرنا	پالودن	ہیزد	چھاتا	بیختن
پزیرد	قبول کرنا	پذیرفتن	پزرد	پکانا۔ پکنا	پختن
پندارد	معلوم کرنا	پنداشتن	پردازد	خالی کرنا سنوارنا پونہ	پردازن
پچاید	ناپنا	پیمودن	پیراید	سنوارنا	پیراستن
تازد	دوڑنا۔ دوڑانا	تماختن	پیوندد	ملا۔ ملانا	پیوستن
تواند	ممکن ہونا طاقت رکھنا	توانستن	تاید	چکنا۔ ٹینا	تافتن

معروف اور مجہول مضارع اور حال اور استقبال کی گردانیں
ہست معروف۔ مصدر کردن

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مکمل	جمع مکمل
مضارع	کند	کنند	کنی	کیند	کنم	کنیم
حال	می کند	می کنند	می کنی	می کیند	می کنم	می کنیم
مستقبل	خواہد کرد	خواہند کرد	خواہی کرد	خواہید کرد	خواہم کرد	خواہیم کرد

ہست مجہول۔ مصدر کردن

مضارع	کرده شود	کرده شوند	کرده شوی	کرده شوید	کرده شوم	کرده شویم
حال	کرده میشود	کرده می شوند	کرده می شوی	کرده می شوید	کرده می شوم	کرده می شویم
مستقبل	کرده خواہد شد	کرده خواہند شد	کرده خواہی شد	کرده خواہید شد	کرده خواہم شد	کرده خواہیم شد

۵۔ امر Imperative وہ فعل ہے جس میں کسی کام کے کرنے کا

حکم پایا جائے اسکا صیغہ واحد حاضر مضارع حاضر سے آخر کی سی حذف کر کے بناتے ہیں جیسے پروری سے پرور۔ کنی سے کن۔ نویسی سے نویس۔ باقی اور صیغے مضارع کے صیغوں کی طرح آتے ہیں۔ اور ماضی مطلق کے آخرین ہ اور شو پر دھا کر اور حاضر مجہول بناتے ہیں جیسے کردہ شو۔ پروردہ شو۔ نوشتہ شو۔

فائدہ۔ امر کے صیغوں پر اکثر بڑا تہ ہوتی ہے

۴۔ نہی۔ Prohibitive. وہ فعل ہے جس میں کسی کے نہ کرنے کا

حکم ہو امر حاضر کے شروع میں م اور امر غائب اور متکلم کے اول میں ن زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے میرور مکن۔ میاموز۔ مجہول۔ م یا ن علامت مجہول یعنی شو پر لگاتے ہیں۔ جیسے کردہ مشو۔ پروردہ مشو۔ نوشتہ مشو۔

معروف اور مجہول مرونی کی گردانین

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
امر معروف	بکند	بکنند	بکن	بکیند	بکنم	بکینم
امر مجہول	بکرده شود	بکرده شوند	بکرده شو	بکرده شوید	بکرده شوم	بکرده شویم
نہی معروف	نکند	نکنند	نکن	نکیند	نکنم	نکینم
نہی مجہول	کرده نشود	کرده نشوند	کرده مشو	کرده مشوید	کرده نشوم	کرده نشویم

بقیہ ضروری مصادر مع ان کے معنی اور ضلع کے

جشن	کودنا	جہد	ریختن	گرا کرنا پکنا پھینکا	ریزد
جشن	دھونڈنا	جوید	زادان	جنا	زید
چیدن	چنا	چیند	زدن	مارنا	زند
خاستن	اٹھنا	خیزد	زدودن	صیقل کرنا	زداید
خستن	سونا	خپد	زیتن	جینا	زید
خواستن	چاہنا	خواہد	ساختن	بنانا موفقت کرنا	سازد
دادن	دینا	دہد	سپردن	سونپنا	سپارد
داشتن	رکنا	دارد	سیدوختن	چھوڑنا نکالنا	سپوزد
دانستن	جاننا	داند	ستائیدن	سراپنا تعریف کرنا	ستاند
دوختن	سینا	دوزد	ستودن	تعریف کرنا	ستاید
دیدن	دیکھنا	بیند	سرودن	گانا	سراید
ربودن	لیجانا ایک لینا	رپاید	سرشتن	گوندھنا	سریشد
رستن	چھوٹنا	رہد	سفتن	پرونا - بیچنا	سنبد
رستن	اوگنا	روید	سوختن	جلنا - جلانا	سوزد
رفتن	باننا - یلنا	رود	سوون	پینا گھٹنا	ساید
رفتن	جھاڑ دینا	روہد	شائستن	لاٹھ ہونا	شاید

کشاید	کشنا	کشادن	کشاید	دوژنا	کشافتن
کوبد	کوشا	کوفتن	شود	جانا - هونا	شدن
گدازد	گچلانا - گچلانا	گذاختن	شوید	دهونا	شتن
گذارد	چوژنا	گذاختن	شکند	توژنا - ثونا	شکستن
گذرد	گذرنا	گذشتن	شمارد	گنا	شمردن
گیرد	لینا - پکژنا	گرفتن	شناسد	پهچانا	شناختن
گریزد	بهاگنا	گریختن	شنود	سنا - سونگنا	شنیدن
گرید	رونا	گریستن	شید	فریفته هونا	شیفتن
گیرند	قبول کرنا چرنا	گرییدن	فرستد	بیمنا	فرستادن
گسلد	ٹوٹنا - توژنا	گسستن	فرساید	گشنا	فرسودن
گردد	پهرنا - هونا	گشتن	فرماید	فرمانا - حکم دینا	فرمودن
گوید	کنا	گفتن	فروشد	نیچنا	فروختن
گمارد	مقرر هونا	گماشتن	فرسید	فریکشانا - فرینا	فریفتن
ماند	مشابه هونا	مانستن	کاهد	گشنا - گشنا	کاستن
میرد	مرنا	مردن	کارو	بونا	کاشتن
نشیند	بیٹنا	نشستن	کاود	کهودنا	کافتن
نگارد	گنا	نگاشتن	کشد	کرنا	کردن

نکریستن	دکینا	نگرد	نہادن	رکنا	ہند
نمودن	کڑا۔ دیکنا دیکنا	نمایہ	ہشتن	چھوڑنا	ہلد
نواختن	سنوارنا بجانا	نوازد	یارستن	کننا طاقٹ کننا	یارو
نوشتن	لیٹنا	نوردود	یافتن	پانا	یابد
نوشتن	لکنا	نوسید	.	.	.

اسم مشتق کا بیان

۱۔ اسم فاعل Active participle وہ اسم مشتق ہے جو اُس

ذات کو ظاہر کرے جس سے فعل صادر ہوا اُسکے ساتھ قائم ہو اسکی
دو تین ہیں۔ قیاسی۔ سماعی

۱۔ قیاسی Regular امر حاضر کے آخر حروف کو زیر دیکر اسکے بعد

ندہ لگا کر بناتے ہیں اور یہ جمع کی حالت میں گات سے بدلتا ہے

ہے جیسے کن سے کتندہ۔ کندگان۔ روسے روندہ۔ روندگان۔ دہ

سے دہندہ۔ دہندگان۔ پر سے پرندہ۔ پرندگان۔ ور سے ورنندہ

ورندگان۔

۲۔ سماعی یا ترکیبی Irregular یہ کئی طرح پر بنتا ہے

(۱) امر حاضر کے آخر الف فاعلی بڑھانے سے۔ جیسے۔ گویا

دانا۔ بینا۔ رہا۔ رسا۔ کوارا۔

(۱۲) امر حاضر پر الف و نون قاعلی بڑھانے سے جیسے خواہان
نگران۔ باران۔ چپان۔ گریزان۔ ترسان۔

(۱۳) امر حاضر پر کوئی اہم لانے سے جیسے غریب نواز۔ کار ساز
ادب آموز۔ دل آویز۔ دور اندیش۔ خیر خواہ۔

(۱۴) امر حاضر یا ماضی پر گار لگانے سے۔ جیسے آمیزگار۔ پرہیزگار۔
طلبگار۔ آموزگار۔ پروردگار۔ رستگار۔

۲۔ اہم مفعول passive وہ اہم شتق ہے جو اس ذات کو
ظاہر کرے جس پر فعل واقع ہو۔ اسکی بھی دو قسمیں ہیں قیاسی۔ سماعی۔
۱۔ قیاسی Regular ماضی مطلق صیغہ واحد غائب کے آخر
حرف کو زیر دیکر اسکے بعدہ زیادہ کر کے بناتے ہیں اور یہ بھی حالت
جمع میں گات سے بدلتی ہے۔ جیسے آزرودہ۔ آزرودگان۔ آشفٹہ
آشفٹگان۔ آفریدہ آفریدگان۔ گرفتہ۔ گرفتگان۔ پروردہ۔ پروردگان
۲۔ سماعی Irregular یہ کئی طرح پر بنتا ہے۔

(۱) امر حاضر کے آخر الف مفعولی بڑھانے سے۔ جیسے پزیرا

(۲) امر حاضر کے آخر الف و نون مفعولی بڑھانے سے

جیسے بریان۔

(۳) امر کے پہلے کسی اہم کے لانے سے۔ جیسے دل پسند۔

مصلحت آمیز۔ پائمال۔ دست پرور۔ آدم زاد۔ دست آموز۔

۳۔ اسم حالیہ Present participle. وہ ہم مشتق سے ہوا یا

مفعول کی حالت ظاہر کرے امر حاضر کے آخر حرف کو زیر و کمران زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے تابان۔ درخشان۔ خندان۔ گریان اقبال۔ خیزان۔

۴۔ اسم ظرف Adverbial noun. جس سے وقت یا جگہ

سمجھی جائے اسکی دو قسمیں ہیں۔ ظرف مکان اور ظرف زمان

۱۔ ظرف مکان Adverb of place. امر حاضر پر کوئی اسم

زیادہ کرنے سے یا کسی اسم کے بعد گاہ۔ وان۔ ستان۔ کدہ وغیرہ کلمات ظرفیت کے بڑھانے سے بنتا ہے۔ جیسے زرخیز آب۔ خوابگاہ۔ نشستگاہ۔ گلدان۔ عطر دان۔ ادبستان۔ خارستان آتشکدہ۔ میکدہ

۲۔ ظرف زمان Adverb of time. کسی اسم زمان یا مصدر

سے پہلے منہگام یا اسم زمان کے بعد گاہ زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے سحرگاہ۔ چاشتگاہ۔ ہنگام سحر۔ ہنگام چاشت۔ ہنگام رفتن۔ ہنگام شستن۔

۵۔ اسم آلہ Instrumental noun. ہے جو اوزار کے معنی ظاہر

کرے۔ امر حاضر کے بعدہ زیادہ کر کے یا امر سے پہلے کوئی اسم
بڑھا کر بتاتے ہیں۔ جیسے پیمانہ۔ پالودہ۔ استرہ۔ تابہ۔ کوبہ۔ جاربوب
بادکش۔ فقیہ سوز۔ قطرن۔ قلم تراش۔ رومال۔ گلگیر۔

۴۔ حاصل مصدر۔ Verbal noun۔ وہ ہے جو فعل کے اثر یا
نتیجہ کو ظاہر کرے وہ کئی طرح پر بنتا ہے۔

(۱) امر حاضر کے آخر کو مکسور کر کے اُس کے بعدش زیادہ کرنے
سے جیسے سوزش۔ بارش۔ بخشش۔ سازش۔ آسایش۔ آزمائش

(۲) اتم فاعل یا اسم مفعول کے آخر یا اسم مصدر سے بڑھاسنے
سے جیسے دانائی۔ رسائی۔ رہائی۔ شناسائی۔ گویائی۔ نگرانی۔ آزدگی
آلودگی۔ ماندگی۔ خشکی۔ غنودگی۔ بوسیدگی۔

(۳) ماضی اور امر کے ملانے سے جیسے گفتگو۔ جستجو۔ بند و بست۔

(۴) ماضی کے آخر میں ار زیادہ کرنے سے جیسے گفتار۔ رفتار۔

دیدار۔ کردار۔

(۵) امر کے آخر میں اک زیادہ کرنے سے جیسے خوراک۔ پوشاک

(۶) ماضی یا امر کے صیغہ سے کبھی حاصل مصدر کا کام لیتے ہیں

جیسے آرام۔ آشوب۔ آماس۔ انداز۔ پرہیز۔ خرید۔ ساخت۔ فکست

زور۔ اوقاد۔ پندار۔

اسم جامد کا بیان

جامد کی دو قسمیں ہیں۔ معرفہ۔ نکرہ۔

۱۔ معرفہ Proper noun وہ اسم ہے جس سے خاص اور متعین چیز سمجھی جائے۔ جیسے زید۔ خالد۔ سعدی۔ نظامی۔ ابو الفضل۔ بشیر الدوکر۔

۲۔ نکرہ Common noun وہ اسم ہے جس سے خاص اور متعین چیز نہ سمجھی جائے جیسے مرد۔ زن۔ حیوان۔ انسان۔ سنگ۔ درخت۔

معرفہ کی سات قسمیں ہیں۔ علم۔ ضمیر۔ اسم اشارہ۔ اسم موصول۔ مسود۔ مضاف ان پانچوں اقسام مذکورہ کی طرف منادی۔

۱۔ علم Proper noun وہ ہے جو کسی خاص چیز کا نام ہو جیسے

آفتاب۔ ماہتاب۔ نیل۔ فرات۔ حامد۔ محمود۔ علم کسی طرح کے ہوتے ہیں۔

(۲) کیفیت Surname; allas. جو آب (باپ) ام (دامن)

ابن (پٹیا) کے اضافت سے ہو۔ جیسے ابوالقاسم۔ ابوالحسن۔ ابن

عباس۔ ابن خلدون۔ ام سلمہ۔ ام کلثوم

۲۔ خطاب Title proper name جو بادشاہ یا امر کی طرف سے

مقرر کیا جاتا ہے جیسے شمس العلماء۔ خان بہادر۔ حاذق الملک۔

ملک الشعراء۔ جواد الدولہ۔ ستارہ ہند

(۳) لقب Cognomen. جس میں کسی شتم کی صفت اور تعظیم نکلتی ہو۔

جیسے نور الدین لقب ہے جہانگیر کا اور نگ زیب لقب ہے مالگیر کا
بلبل شیراز لقب ہے شیخ سعدی کا ردین تن لقب ہے اسفندیار کا
۴۔ مختصر Poetical name جو شاعر اپنا مختصر نام شعرون میں
رکھ لیتے ہیں۔ جیسے سعدی۔ فردوسی۔ انوری۔ جامی۔ نظامی۔ حافظ

۵۔ عرف Nickname نام مشہور کو کہتے ہیں۔

۶۔ ضمیر Pronoun ایک مختصر اسم ہے جو کسی اسم ظاہر کی جگہ
بولا جاتا ہے۔ جس اسم کے بجائے یہ مختصر اسم آتا ہے اس کو مرجع
Antecedent کہتے ہیں اسکی دو تین ہیں متصل متصل

۱۔ متصل Attached pronoun جو کلمہ سے ملی ہوئی آپے لینے

کلمہ کی جزو ہو جیسے گفتم۔ غلام کی میم۔ کردی۔ رفتی کی کی۔ ناست گفتم
کی ت۔

۲۔ منفصل Detached pronoun وہ ہے جو کلمہ سے علیحدہ ہو

جیسے اور فت۔ کتاب تو۔ قلم تھا۔ کلاہ من۔

چونکہ یہ ضمیرین بجائے اسم کے آتی ہیں اور اسم کی تین حالتیں
ہیں۔ اسلئے ان ضمیروں کی بھی تین حالتیں ہیں فاعلی مفعولی
انضائی۔

۱۔ فاعلی Pronoun in the nominative case وہ ہے

جو کسی فعل کا فاعل یا مبتدا ہو۔ جیسے گفتم۔ آئندہ۔ رفتی اور موجود است۔
شما آئید۔ کتاب تو کجاست۔

۲۔ مفعولی Pronoun in the objective case وہ ہے جو
کسی فعل کا مفعول ہو۔ جیسے اور آگفتہ بودم۔ شمار نصیحت کردم۔ ترا بیازار
فرستادہ بودم۔ دشنام داد۔ نصیحتش کردم۔ چرا زدندش۔

۳۔ اضافی Pronoun in the possessive case وہ ہے
جو مضاف یا حرف جر کے بعد واقع ہو۔ جیسے دلم گرفت۔ غلامم کجاست
سرخ در میکند۔ بدست چیست۔ باو گفت بجا ازانی فرمودند۔ کل
۱۴ ضمیرین ہین اُن مین سے۔ متصل ہین اور منفصل اور متصل
مین سے ہ فاعلی ہین اور ہ مع میم کے مشترک ہین مفعولی اور اضافی
جیسا کہ ذیل کے نقشوں سے ظاہر ہے۔

۱۵۔ جملہ اسمیہ کے دو جز ہونے ہین دوسرے جز کے نسبت جس جز کی طرف
کیجائے اسکو مبتدا Subject کہتے ہین اور جس جز کی نسبت کیجائے اسکو
خبر Predicate کہتے ہین۔

۱۶ حرف جر Propositions وہ حرف جو معنی اسم کو فعل تک پہنچاتے ہین
فارسی مین وہ گیارہ حرف ہین۔ از۔ در۔ بر۔ ما۔ تا۔ بے۔ ہر۔ برائے۔ تا۔

۱۔ ضمائر متصل کا نقشہ

اقسام	غائب	مخاطب	متکلم	مثالین
ضمیر	واحد	جمع	واحد	جمع
فاعل	ند	ید	م	یم
مفعول	شان	ت	آن	م
اضافی	ء	ء	ء	ء

کردہ۔ گردند۔ کردی۔ کردید۔ کردم۔ کریم
 دادش۔ دادندشان۔ دادمست
 داؤدخان۔ دشنام داد۔ داؤدخان۔
 دلش۔ دلشان۔ دلت۔ دل تان۔ دل و دل

۲۔ ضمائر منفصل کا نقشہ

اقسام	غائب	مخاطب	متکلم	مثالین
ضمیر	واحد	جمع	واحد	جمع
فاعل	او	ایشان	تو	شما
مفعول	اورا	ایشانرا	ترا	شمارا
اضافی	وہ	وہ	تو	شما

اورید۔ ایشان دیدند۔ او شان دیدند
 تو دیدی۔ شما دیدید۔ من دیدم۔ ما دیدیم
 اورا دید۔ ایشان را دیدند۔ ترا دید
 شما را دیدم۔ مرا دید۔ مارا دید۔
 دل او۔ دل ایشان۔ دل تو۔ دل شما۔
 دل من۔ دل ما۔

نقشہ نمبر ۱ سے معلوم ہو گا کہ ضمیر متصل واحد غائب کے لئے کوئی

لفظ فارسی میں ظاہر نہیں ہے مگر اُس میں او پوشیدہ ہے۔ ہر فعل کے صیغہ
 واحد غائب اور امر نہی کے صیغہ واحد حاضر میں ضمیر پوشیدہ آتی ہے
 اور ولن میں ظاہر۔

۳۔ اہم اشارہ Demonstrative pronoun. وہ اسم ہے
 جس سے کسی چیز یا شخص یا مقام کی طرف اشارہ کیا جائے جس کی طرف
 اشارہ کریں اُسے مشائر الیہ Noun demonstrated کہتے ہیں اس کے
 لئے دو نظیق مشہور ہیں۔ (۱) ن نزدیک کے لئے اور آن دور کے لئے
 اس کی جمع حسب قاعدہ آتی ہے یعنی جاندار کے لئے ان کے ساتھ
 آنان۔ اینان اور بے جان کے لئے ہا کے ساتھ آنها۔ اینہا
 جیسے این آمد۔ اینان میروند۔ آنکس را آواز بد مید۔ آنها میروند آنها آمدند
 اینا خوردند۔

۴۔ اہم موصول Relative pronoun. وہ نام تمام اسم ہے
 جس کے آگے ایک اور جملہ اس کا بیان واقع ہو۔ وہ جملہ صلہ Relative clause کہلاتا
 ہے صلہ اور موصول کے درمیان ایک کاف ضرور لاتے ہیں۔ موصول صلہ سے
 ملکر اس قابل ہوتا ہے کہ کسی جملہ کا جزو ہو سکے یعنی فاعل یا مفعول یا مبتدا
 یا خبر ہو سکے اور وہ جملہ جس کو صلہ کہتے ہیں اُس میں ایک ضمیر ہوتی ہے جو
 اہم موصول کی جانب پھرتی ہے۔

(۱) ہر کہ - ہر کسیہ - ہر آنکھ - ہر آنکس کہ - آنکھ - آنانکھ - اینکھ
 اینانکھ - آنکس کہ - آنکسانیکہ انسان کے لئے آتا ہے جیسے قناعت
 کندہ ہر کہ نیک اختر است چ تو اضع کند ہر کہ بہت آدمی ہر کہ کہ بد کرد
 ینکی ندیدہ آنانکھ شکایتیہ کروند رسوا غندہ آنکھ زید را کشتہ بود بگر خیت چ
 ہر آنکس کہ در بند حرص او فتاد - نیر ز بخل آنکھ نامش بری -

(۲) ہر چہ - ہر آنچہ - آنچہ - اینہا چہ - غیر انسان کیلئے
 آتا ہے - جیسے ہر چہ گیتی راست و درست بود - آنچہ گفتند عین
 صواب بود -

(۳) ہم نکرہ واحد ہو یا جمع یا سی توصیفی اور کثرت صلدہ سے ملکر
 ہم موصول بنتا ہے - جیسے کیکہ - کسانیکہ - چیزیکہ - چیز ہائیکہ - مثلاً
 کسانیکہ بد کردند نکی ندیدند - کیکہ نزد من آمدہ بود زید بود - چیزیکہ نزد
 من است بہتر است چیز ہائیکہ نزد ما بود ضایع گشت -

۵ - معہود Dinnite common noun دوہین - ذہنی - خارجی

۱ - معہود ذہنی Definite common وہ اسم ہے جو صرف متکلم

اور مخاطب کے ذہن میں متعین ہو - جیسے لفظ دوست و دشمن وغیرہ
 سے کوئی خاص شخص مراد لیا جائے - مثلاً امروزد دوست من زیادہ -

۲ - معہود خارجی وہ اسم ہے جسکو متکلم یا

مخاطب کے سوابات چریت کے قہر نہ یا او کیسوجہ سے اور لوگ بھی جانتے
ہوں۔ جیسے برادر تا مہربان سے عالمگیر کی مراد داراشکوہ یا بھاد
سے مراد بخش ہے۔

۴۔ مضاف Possessive ہونکرہ معرفہ کے ان پانچون
اقسام مذکورہ میں سے کسی کی طرف مضاف ہو وہ بھی معرفہ ہے
جیسے غلام زید۔ کتاب من۔ اسپ آن مرو ہمراہی شخصیکہ دیروز
آمدہ بود پسراوست۔

۵۔ مناد صی Vocative وہ ہے جو بذریعہ حرف ندا کے پکارا
جائے۔ جیسے اے مرد۔ اے زن۔ اے غلام۔

تذکیر و تانیث کا بیان

فارسی کے اسم اور صفت اور فعل اور ضمیر اور اسم اشارہ میں مذکر
اور مؤنث کا فرق نہیں ہے جیسے پدر گفت۔ مادر گفت۔ برادر بزرگ
خواہر بزرگ۔ اومی گوید عورت اور مرد دونوں کے لئے آن مرد۔ آن زن

جمع کا بیان

فارسی میں اسم کی باعتبار گنتی کے دو تہمین ہیں۔ واحد۔ جمع
۱۔ واحد Singular وہ جو ایک کو بتلائے۔

۲۔ جمع Plural وہ ہے جس سے ایک سے زائد چیزیں سمجھی

جائین - جمع دو طریقہ سے بنتی ہے -

(۱) جاندار کی جمع ان سے جیسے مرد کی جمع مردان - زن کی جمع زنان - اسپ کی اسپان - سنگ کی سنگان - کبوتر کی کبوتران شیر کی شیران -

(۲) بیجان کی ما سے جیسے گل کی گلہا - خار کی خارہا - شب کی شبہا اگر جاندار اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو علامت جمع سے پہلے ی زیادہ کرتے ہیں جیسے دانایان - روستایان - گدیایان - خوشخویان - گلرویان - جنگجویان - اگرہ ہو تو گاف سے بدل دیتے ہیں - جیسے بندگان - نویندگان - آئندگان -

اگر بیجان اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو ی نہیں لاتے جیسے نناہا - بناہا - گفست گوبا - بوہا - اور اگرہ ہو تو گر جاتی ہے جیسے جامہا - خامہا -

فائدہ - کبھی جمع قاعدہ مذکور کے خلاف بھی آتی ہے - جیسے چشمان - ابروان - بازوان - خربہا - اسپہا -

۲ - کبھی فارسی الفاظ میں عربی کی علامت جمع ات یا لفظ جات لگا کر جمع بناتے ہیں - جیسے بیگات - نوازشات - دستورات - نقشجات - کاغذجات - پروانہ جات - نوشتہ جات - نامجات -

ج۔ گر

۴۹۱۵۰۷

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یہ دیہ درانہ لیا جائے گا۔

